

اولی‌ها

توماس برنهارت

جشن تولد بوریس

علی اصغر حداد



اولی‌ها

(ادبیات نمایشی جهان)

۲

توماس برنهارت

جشن تولد بوریس

علی اصغر حداد

تهران - ۱۳۷۶

ISBN: 964-6481-16-7

شابک: ۹۶۴-۶۴۸۱-۱۶-۷



Dieses Theaterstück ist eine Übersetzung von
Thomas Bernhards *EIN SEST FÜR BORIS*, Erstausgabe
1968 im Shurkamp Verlag.

با همکاری دفتر ویراسته

اولی‌ها

(ادبیات نمایشی جهان)

جشن تولد بوریس

نویسنده: توماس برنهارت

مترجم: علی‌اصغر حداد

چاپ اول: ۱۳۷۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کیارنگ

چاپ: نوشتار

صحافی: فاروس

کلیه‌ی حقوق محفوظ است

نشانی: تهران - ۱۵۸۵۸، خردمندشمالی، ساختمان ۱۱۰، ط. ۳، شماره‌ی ۸

تلفن / پست تصویری ۸۸۲۹۳۷۶

اولی‌ها، چنان‌که از نام آن پیداست، آثاری را شامل می‌شود که یا اولین اثر چاپ‌شده‌ی نویسنده‌ی ایرانی است، یا اولین ترجمه‌ی آن است که از نویسنده‌ی به فارسی منتشر می‌شود؛ پس می‌توان گفت هدف از انتشار این مجموعه «معرفی نویسندگان از طریق آثار آن‌ها» است، چه این نویسنده‌ها قدیمی باشند، چه تازه‌پا؛ چه در ایران و جهان آشنا باشند، چه ناآشنا. غرض فراهم‌ساختن امکانی است برای آنان که به هر دلیلی امکان معرفی‌شان نبوده است و احتمالاً با معیارهای رایج نشر امروز نیز چنین امکانی برای آن‌ها فراهم نیست. البته در مورد خارجی‌ها دست ما طبعاً بازتر است و امکان انتخاب درست‌تر؛ چراکه احتمالاً یا آثار متعددی دارند که بررسی آن‌ها امکان شناخت درست را افزایش می‌دهد، یا نقد و بررسی‌هایی [هرچند نه به فارسی] از آثارشان در دست است؛ حال آن‌که در مورد نویسنده‌ی خودی امکان اول (یعنی این‌که آثار دیگری هم داشته باشد - صدالبته چاپ‌نشده) معمولاً بعید است، و امکان دوم نیز، با توجه به این‌که پیش‌ازاین اصولاً از آن نویسنده کتابی منتشر نشده که نقدی بر آن نوشته شده باشد، خودبه‌خود منتفی است.

دیگر این که در وضعیت فعلی بازار کتاب، که حتی برای آثار نویسندگان سرشناس نیز ناشر حاضر به یراق کم پیدا می‌شود، انتشار

اثری از نویسنده‌ئی ناشناس (به‌ویژه نویسندگان وطنی) حتی برای ناشران بی‌پروای غیرخصوصی نیز «دیوانگی» شمرده می‌شود، چه رسد به ناشر نوپا و دست‌تنگی چون ما. لذا ناچاریم دست‌کم احتیاط‌های ناگزیر اقتصادی را هم مد نظر بگیریم - مثلاً آثار کم‌حجم را انتخاب کنیم.

ترجیح ما آن است که انتخاب نهایی هر اثری را صاحب‌نظری یا پیش‌کسوتی بکند و نام‌اش هم در شناس‌نامه‌ی کتاب ذکر شود، شرط‌اش البته وقت و حوصله و همت این بزرگواران است. به‌هرحال، ما سخت مشتاق و نیازمند این کمک ایم.

هر عزیزی هم که صاحب‌اثری ایرانی را معرفی، یا نویسنده‌ئی غیرایرانی را پیش‌نهاد می‌کند، دست ما را می‌گیرد و کار ما را آسان‌تر می‌سازد. فقط امیدواریم یقین داشته باشد که نویسنده‌ی پیش‌نهادی ایشان واقعاً شرایط *اولی‌ها* را دارد.

جشن تولد بوریس حدیث زندگی جمعی بسته است. زنی بیمار و فاقد پا، نشسته بر صندلی چرخ‌دار، واقعیت را مطابق توهمات خود تجسم می‌کند و در سال‌روز تولد شوهر خود، برای او جشنی مرگ‌بار برپا می‌کند که شرکت‌کنندگان در آن سیزده معلول اند.

انتظار نداریم که همه‌ی «اونی‌ها» نویسنده‌هائی شاخص و برجسته از کار درآیند، اما اگر از این میان یکی - دو چهره هم ظهور کنند، روسفید خواهیم شد و منظورمان برآورده شده است.

ناشر

باید پذیرفت که نخستین نمایشِ آثار هنری معمولاً آزمونی
تحمل‌ناپذیر و نوعی استهزای هنر هستند.

آلکساندر بلوک

شخصیت‌ها

خانم خوب، فاقد پا
یوهانا

بوریس، فاقد پا

سیزده معلول، همه فاقد پا

ساکن نوان‌خانه‌ی معلولین

دو خدمت‌کار

دو پرستار

معلول‌ها، همه در صندلی چرخ‌دار

نامه‌ها رو پست کرده‌ید
نامه‌ها رو، نامه به نوان‌خانه
نامه به شهردار
نامه به رئیس پلیس
حس می‌کند که یوهانا نامه‌ها را پست نکرده است
پاره‌شون کنید
بریزیدشون دور
یوهانا قصد رفتن دارد

خانم خوب
نه، بیاریدشون این‌جا
یوهانا
همه رو
خانم خوب
همه رو
امروز پاکت نامه‌ها سبزرنگ‌ه
فردا سفید
بعد دوباره سبز
پیش‌تر از سه سال‌ه که شما به این کار من می‌خندید
کاش می‌تونستید با خنده‌تون این بیماری من رو علاج کنید
نامه‌ها رو بیارید این‌جا پیش من
می‌خوام پاره‌شون کنم
هر روز همین روزمرگی
تکرارِ تکرار
باز تمام شب و همه‌ی پیش از ظهر نشستم
و نامه نوشتم
مطالب غیرواقعی
پیش‌پافتاده

دروغ
دروغ دربارهی دروغ
چرا دروغ بگم
این دروغ‌ها همه‌ش سرپوش‌ته
به واقع همه‌ش حقیقت‌ته
حقیقت آشکار
چرا جلوی من رو نمی‌گیرید
که دیگه نامه ننویسم
کاش بدون مقدمه
کاملاً بدون مقدمه
هر چه آدرس‌ته از یادم می‌رفتند
کاش آدرس‌ها از یادم می‌رفتند
همه‌ی آدرس‌ها
چه خوب بود اگه ناگهان هیچ اسمی یادم نمی‌اومد
هیچ اسمی
چه خوب بود اگه نمی‌دونستم
این اسم‌ها و آدرس‌ها به چی و کی ربط دارند
یوهانا
این کار من رو می‌کُشه
می‌کُشه
با وجود این هرشب کلی نامه می‌نویسم
یوهانا خارج می‌شود
خانم خوب
همه‌ش دروغ
دروغ
به صدای بلند که یوهانا بشنود
دیگه نباید بگذارید من نامه بنویسم

اصلاً چرا کاغذ رو از دم دستم بر نمی‌دارید
هر وقت دیدید می‌خوام نامه بنویسم
کاغذ رو از دم دستم بردارید
دیوانه‌کننده است
مطالب غیرواقعی
دروغ
دستور می‌دم دیگه نگذارید
نامه بنویسم

با خودش

می‌خوام بخوابم
اما خوابم نمی‌بره
شروع می‌کنم به فکر کردن
باز به صدای بلند

بعد دستور می‌دم
برام کاغذ بیارید
شما هم برام کاغذ می‌آرید

با خودش

باید کاری بکنم
اگه کاری نکنم
هیچ کاری
وحشت‌ناک‌ته

یوهانا با نامه‌ها وارد می‌شود

خانم خوب

بدید به من

نامه‌ها را می‌گذارد در کشوی میز

بعداً

بعداً

چرا امروز از روزنامه خبری نیست
یوهانا

اعتصاب کرده‌ند
خانم خوب

کی اعتصاب کرده
یوهانا

کارگرهای چاپ‌خونه
خانم خوب

کارگرهای چاپ‌خونه
یوهانا

همه اعتصاب کرده‌ند
خانم خوب

همه اعتصاب کرده‌ند
یک‌دفعه همه اعتصاب کرده‌ند
همه دارند اعتصاب می‌کنند

همه
یوهانا

همه‌جا دارند اعتصاب می‌کنند
خانم خوب

همه دارند اعتصاب می‌کنند
اگه این اعتصاب چندوقتی طول بکشه
روی زندگی ما هم بی‌تأثیر نخواهد بود
به اندازه‌ی کافی سبزی‌جات تو خونه هست
میوه

گوشت
اگه اعتصاب خیلی طول بکشه
این‌طور که پیدااست

اعتصاب خیلی طول می‌کشد
از روزنامه خبری نیست
چه وحشت‌ناک
آگهی‌ها
قتل‌ها
گزارش هوا
کتاب که دیگه هیچ
یعنی دیگه برای من سرگرمی وجود نداره
پس این پتو چی شد
یوهانا خارج می‌شود
خانم خوب

متفکرانه

خواندن خواندن

به صدای بلند

راستی باز دی‌روز نمایش‌نامه‌ئی به دستم دادید که یکی از
قهرمان‌هاش مردی‌ئه که پا‌های خودش رو از دست داده
این اواخر با لذت خاصی به دست من کتاب‌هائی می‌دید
که آدم‌های معلول توش نقش دارند
چه خباتتی

ولی من شما رو می‌بخشم

ما هم دیگه رو می‌بخشیم

شما که به عمد بد نیستید

فقط بدطینت اید

شما به عمد بد نیستید

این تفاوت کوچک

همیشه شما رو در نظر من قابل تحمل کرده

از این به بعد، اصلاً به من اجازه ندید

نامه بنویسم
حتی یک نامه
زود باشید قول بدید
یوهانا با پتو وارد می شود و پتو را روی خانم خوب می اندازد
خانم خوب
خواب نمی بره
بعد این رمان ها و نمایش نامه ها رو می خونم
ناگهان به صدای بلند
پنجره ها رو باز کنید
دارم خفه می شم
یوهانا پنجره ها را باز می کند

خانم خوب
باید کاری کنید که من نتونم نامه بنویسم
نتونم
اگه نامه ها رو پست نکنم
مسئله ئی نیست
آهسته
شما باید جلوی نامه نوشتن من رو بگیرید
دیگه نباید بگذارید من نامه بنویسم
واقعیت این ته که کسی
نامه های من رو نمی خواد
هیچ کس
هیچ چیز
من مدام این جا
در این یک نقطه نشسته ام
این ته که خیلی فکرها به ذهنم خُطور می کنند
اون قدر زیاد که می ترسم

نکنه افکارم کشنده باشند
افکارم
کسی وقت نامه خواندن نداره
کسی وقت فکر کردن نداره
این یک واقعیت‌ه
مردم فکر نمی‌کنند
چون برای فکر کردن
وقت ندارند
و وقت ندارند
چون فکر ندارند
کسی از زندگی شبح‌وار خوشش نمی‌آد
من طولانی‌ترین وقت رو دارم
و اصلاً وقت ندارم
بدبختی من همین‌ه
حوصله‌م از افکار خودم سر می‌ره
کاش دیگه فکری به ذهنم خطور نمی‌کرد
این عدم‌تحرک من یوهانا
هروقت گفتم نامه‌های من رو پاره کنید
برید بیرون اول اون‌ها را بخونید
بعد از خواندن
بریزیدشون دور
پاره‌شون کنید
و اگه گفتم اجازه ندارید
نامه‌های من رو پیش از دورریختن بخونید
باز اون‌ها رو بخونید
من همیشه نامه‌هام رو پاره کرده‌م
ریختم دور

در این ده سالی که از مرگ شوهرم می‌گذره
هر نامه‌ئی رو پاره کرده‌م
این عین واقعیت‌ه
حتی یک نامه رو هم پست نکرده‌م
قبول کنید که این عین واقعیت‌ه
همه شون رو پاره کرده‌م
سوزونده‌م
یوهانا

هیچ دلیلی نداره که من این قدر حرص بخورم
چرا من این قدر حرص می‌خورم
نامه‌ی پست نشده
جواب نداره
نه نه یوهانا

جواب‌ها رو هم‌راه سؤال‌ها و غیره
یوهانا تصور می‌کنید همه چیز من رو می‌دونید
چون که سه سال‌ه تو خونه‌ی من کار می‌کنید
چون که سه سال‌ه که این جا اید
شما قبلاً وجود خارجی نداشتید
این‌ها همه‌ش تصورات شماست
یوهانا خارج می‌شود

خانم خوب

از همه چیز خبر داره
همه چیز رو می‌دونه
می‌دونه تو کشورهای میز من چه چیزهائی پیدا می‌شنند
به صدای بلند که یوهانا بشنود

البته که می‌دونید
حق با شماست

سه سال ته که تو این خونه اید
یوهانا با یک جعبه مقوایی بسیار بزرگ وارد می‌شود

خانم خوب
این‌ها چی اند
یوهانا

دست‌کش کلاه
خانم خوب
دست‌کش کلاه

یوهانا جعبه را روی میز می‌گذارد

خانم خوب
دست‌کش کلاه

از این لحظه به بعد تا زمانی که پرده پایین بیاید، خانم خوب
به کمک یوهانا مرتب دست‌کش‌های بلندی را که دست‌کم تا
آرنج‌هایش می‌رسند و نیز کلاه‌های بزرگ بهاره را امتحان
می‌کند. دست‌کش‌ها و کلاه‌ها به رنگ‌های قرمز، سبز، زرد، و
به‌ویژه سفید و سیاه اند

خانم خوب
به فروشنده‌ی دست‌کش‌ها گفتید
که من فقط یک جفت بر می‌دارم
و انتخاب کردن طول می‌کشد
یک جفت دست‌کش
یک کلاه
شک نیست که شما
از هرچی من دارم خبر دارید
این‌طور که من این‌جا
تو این صندلی افتاده‌ام
شما از داروندار من باخبر اید

همه چیز من رو می دونید
همه چیز
ولی کاش می دونستید که چه بسیار چیزها هست
که شما ازشون بی خبر اید
بلند می خندد
مثلاً این سلیقه‌ی بد من
که نتیجه‌ی سلیقه‌ی خوب من نه
شما چون زن هوش مندی هستید
به این دلیل که هوش مند هستید
اغلب سکوت می کنید
این سوءاستفاده است
همه‌ش سوءاستفاده است
این سکوت هوش مندانه‌ی شما
هوش مندی ساکت شما
هوش مندی تون موقع قرائت جمله‌ئی بلند و پرمعنی
بدون کم‌ترین اشتباه
جمله‌ئی بلند و پرمعنی
مثلاً جمله‌ئی با واژه‌های فرانسوی
بدون کم‌ترین اشتباه
درحالی که اون جمله رو قبلاً هرگز نشنیده‌ید
نه شنیده‌ید و نه خوانده‌ید
شما اسم‌های خارجی رو خیلی هوش مندانه
ادا می کنید
مثلاً قیود فرانسوی رو
شما قرائت‌کننده‌ی بسیار خوبی هستید
و مشکل‌ترین جمله‌ها رو
بدون کم‌ترین اشتباه قرائت می کنید

ده سال ته که مهم‌ترین چیز برای من
داشتن قرائت‌کننده‌ی خوب ته
کسی که قبل از شما پیش من بود
نه

مهم‌ترین چیز قرائت‌کننده‌ی خوب ته
کسی که مشکل‌ترین جمله‌ها رو
بدون کم‌ترین اشتباه قرائت کنه
شما اسم‌های فرانسوی رو عالی ادا می‌کنید
مثلاً واژه‌ی «اُبلیه» رو
عالی ادا می‌کنید
یواش‌تر

مگه نمی‌بینید که این دست‌کش‌ها برای من کوچک اند
این‌ها همه برای من کوچک اند
دست‌کش‌ها را به زمین می‌اندازد
یوهانا آن‌ها را از زمین بر می‌دارد

خانم خوب

اون یکی اون یکی

دست‌کشی را به صورت یوهانا پرتاب می‌کند

تقصیر من نیست

شنیدن جمله‌ئی که غلط رو خوانی شده باشه
وحشت‌ناک ته

اگر می‌دونستید که چنین چیزی چه قدر برای من زجرآور ته
یوهانا دردهای من این‌ها ند
راستی شما چند سال دارید؟
یاالله بگید

چند سال دارید

حاضر نیستید به من بگید چند سال دارید

چون من هر روز می پرسم
چند سال دارید
ولی من واقعاً دوست دارم بدونم شما چند سال دارید
نه از این سؤال می گذرم
نمی خواد بگید چند سال دارید
امروز نه
حالا نه

آن دست کش سفید آن دست کش سفید
یوهانا دست کش سفیدی را به دست او می دهد
و کلاه سفیدی را سر او می گذارد

خانم خوب

من بارها تجربه کرده ام
که اگه کسی با چیزی که قرار ته روخوانی کنه
کمترین آشنایی نداشته باشه
آن چیز رو عالی روخوانی می کنه
یک بار شما یکی از فصل ها رو می شناختید
یادتون می آد
حتماً می دونید کدوم فصل رو می گم
خودتون خوب به یاد دارید
شما اون فصل رو قبل از این که برای من بخونید
بی اجازه در خلوت خونده بودید
گوش دادن به شما
واقعاً غیر قابل تحمل بود
یادتون می آد
مجبور شدیم کتاب خوندن رو قطع کنیم
قطع کنیم
اون روز کتاب خوندن رو قطع کردیم

شما که دارید انگشت‌های من رو قطع می‌کنید
 مقاله‌هایی رو که راجع به دیدار من از یتیم‌خانه
 و مدارس خیریه بود
 با چه اطمینان فوق‌العاده‌ئی رو خوانی کردید
 شما جمله‌بندی‌های شنیع ژورنالیستی رو
 خوب درک می‌کنید
 یادتون می‌آد
 من تمام مدت در این فکر ام
 که این چی‌ته
 که میان ما دو نفر یک چنین نقش مهمی بازی می‌کنه
 همین‌که چشمم به شما می‌افته
 همین‌که صداتون رو می‌شنوم
 فقط کافی‌ته صداتون رو بشنوم
 فقط کافی‌ته به شما فکر کنم
 بعد بلافاصله اون چیز پیش چشمم می‌آد
 همین‌که یاد شما می‌افتم
 راستی چرا من به شما بدگمان ام
 هرچی باشه شما سه سال‌ته که پیش من اید
 و من به شما بدگمان ام
 تا اعماق فکرتون
 از همان لحظه‌ئی که شما رو برای اولین بار دیدم
 این بدگمانی با من بود
 کلاه سبزی را به سر می‌گذارد، دست‌کش سبزی را
 به دست می‌کند

یک روز بارانی
 یک روز بارانی وحشت‌ناک
 یادتون می‌آد که یک روز بارانی بود

از تون خوش م نیومد
واقعیت این ته که از لحظه‌ی اول
از تون خوش م نیومد
شما بیماری خودتون رو به من سهرایت دادید
رابطه‌ی ما با هم رابطه‌ی بیماری ماست
دنیا پر ته از این جور بیماری‌های ناشناخته
می‌خندد

گفتم لباس عوض کنید
لباس عوض کنید
و این جا بمونید
شما جزو مایملک من شده‌ید
لباس عوض کنید و این جا بمونید
شما هم لباس عوض کردید و این جا موندید
صدای شما
حساسیت شما به موضوعات پیش پا افتاده
با حرکتی تند دست‌کش‌ها را از دست بیرون می‌کشد
کلاه را از سر بر می‌دارد و به زمین پرتاب می‌کند
به موضوعات مسخره
به خصوص از اون طرز پرده کشیدن تون
خوش م نیومد
از طرز پرده باز کردن تون
به زمین نگاه می‌کند

جمع شون کنید
چرا جمع شون نمی‌کنید
یوهانا کلاه و دست‌کش‌ها را از زمین بر می‌دارد بعد از آن‌که
یوهانا کلاه و دست‌کش‌ها را از زمین برداشت خانم خوب
دوباره آن‌ها را هرچه دورتر پرتاب می‌کند

همه رو بردارید بیارید این‌جا
یوهانا کلاه و دست‌کش‌ها را می‌آورد

خانم خوب

حالا دیگه پرده‌ها رو طور دیگه‌ئی می‌کشید
نه به اون سرعت قبلی
خودتون فرقی حس نمی‌کنید
شما همون روز اول
دچار تناقض‌گویی شدید
تناقض‌گویی شما
فوراً من رو کنج‌کاو کرد
می‌گفتید که پدر و مادرتون رو در پنج‌سالگی
از دست داده‌ید

این حرف دروغ بود
پدرتون قد بلندی داشت
شما اون رو کوتاه‌قد جلوه دادید
شما تو یک اتاق کوچک بزرگ شده‌ید
مادرتون خوب آواز می‌خونده
ولی شما صدای اون رو نشنیده‌ید
شما با یک سگ رابطه داشتید
فقط خودتون متوجه نشدید

اون سبزه‌ها

اون سبزه‌ها

دست‌کش‌های سبزی را امتحان می‌کند

کلاه سبزی را به سر می‌گذارد

شما در طول سال اول از شوهر متوفای من

هیچ حرفی نزدید

انگار حس کرده بودید که در طول سال اول

نباید از شوهر متوفای من حرفی بزنید
روح لطیف شما
احساسات ناب تون
در برابر چیزهای والا
یوهانا
بله شما حس کرده بودید
اما بعد از یک سال ناگهان از من پرسیدید
حتی یادم نه کجا بود
اون جا جلوی پنجره بود
داشتیم از وضع نوان خانه حرف می زدیم
و این که من خیال دارم
یکی از این معلولین فلک زده ی نوان خانه رو
به خونه بیارم
که خیال دارم
با یکی از این معلولین ازدواج کنم
اون موقع بود که پرسیدید
شوهرم فرصت کرد حرفی بزند
نه فرصت نکرد
شما مدام از من پرسیدید که شوهرم
فرصت کرد چیزی بگه
بی ملاحظگی شما
شیوه ی بیمارگونه ی شما
می خواستید از جزئیات سر در بیارید
شوهرم بلافاصله مُرد
من نمُردم
ولی شوهرم بلافاصله مُرد
من دو پام رو از دست دادم

همیشه می‌خواستید دربارهی اون تصادف
 بشنوید
 دربارهی اون شب
 هروقت از من چیزی می‌پرسیدید
 هروقت سراغ پیراهن خواب‌م رو می‌گرفتید
 سراغ گردن‌بندم رو می‌گرفتید
 وقتی می‌پرسیدید دوست دارم بیرون برم
 دوست دارم پایین برم یا نه
 فقط می‌خواستید درباهی اون تصادف
 چیزی بدونید
 اون روز بارانی
 من حس کردم شما همونی هستید که من به دنبال‌ش‌ام
 گفتم با یک معلول
 یک معلول که مثل خودم
 پا نداره
 ازدواج کنم و اون رو
 به خونه بیارم
 بوریس
 همه‌ی ماجرا من رو یاد اون بعد از ظهری می‌ندازه
 که اون سگ رو خریدم
 اون لحظه‌ئی که احساس کردم
 صاحب شما شده‌م
 دیگه دوست نداشتم اون سگ پیشم بمونه
 شما شخصاً سگ رو از این‌جا بردید
 حتماً یادتون‌ه که شما سگ رو بردید
 بیرون بردید
 پایین بردید

شما از اون سگ نفرت داشتید
از این که دیگه تو خونه نبود خوش حال شدید
یوهانا می‌خواهد چیزی بگوید

خانم خوب

ساکت

شما از همون اول از اون سگ نفرت داشتید
شما اون سگ رو کشف کردید
شما شخص خودتون رو کشف کردید
و از اون سگ بی‌زار شدید
و از شخص خودتون بی‌زار شدید
شما از اون حیوان بی‌نوا نفرت داشتید
تحمل نداشتید اون رو کنار خودتون ببینید
جدایی از اون سگ برای من چندان سخت نبود
دیگه قوه‌ی پریدن روی زانوم رو نداشت
پیر شده بود

من اون رو این‌جا

می‌بینید

این‌جا

روی زانو

می‌نشوندم

اون سگ نصف شما هم به من زحمت نداد
سگ رام شد و حالا قلاده به گردن داره، ولی شما
در مورد شما قضیه یک سال طول کشید

ولی من می‌دونستم

که رام کردن شما مشکل‌ه

چون شما آدم پیچیده‌ئی هستید

کسی که قبل از شما پیش من بود

نه
 ابدأ مثل شما پیچیده نبود
 مشکل این بود و هست
 که شما روستایی نیستید
 اون‌هائی که قبل از شما پیش من کار می‌کردند
 همه روستایی بودند
 روستایی بودن کار رو آسون می‌کنه
 برای من از همون اول مشخص بود
 که در مورد شما
 کار آسون نخواهد بود
 شما مقاومت کردید
 از من نفرت داشتید
 از من نفرت دارید
 اون موقع از من نفرت داشتید
 بی این‌که دلیلش رو بدونید
 شما از کار کردن تو این خونه
 تصور دیگه‌ئی داشتید
 راحت‌تر
 شما همه‌چیز رو خیلی راحت‌تر تصور کرده بودید
 تصورات
 تصورات ناب‌جا
 این خونه و من
 ولی پیچیدگی‌های شما
 به اندازه‌ی پیچیدگی‌های من مشکل نیستند
 شما بی‌اندازه هوش مند اید
 و درعین حال ابله
 وای از وقتی که دو آدم برای هم به عادت بدل بشند

و

در عین واموندگی
سعی کنند این عادت رو به هنر بدل کنند
هنوز جلوی چشمم آید
با اون جوراب های زشت
با اون کفش های زشتی که پوشیده بودید
اون روز بارونی
ما هر دو به عادت هم بدل شده ایم
وای از وقتی که کسی شروع کنه به تحمل چنین چیزی
عادت

تظاهر

عادت من البته اگه بشه اسمش رو عادت گذاشت
با خدمت کارها همه چیز آمیخته به سوء تفاهم نه
روزهای اول مقاومت می کردید
می خواستید فرار کنید

بزنید بیرون

جهد و جهدتون برای فرار
همه رو تک تک به یاد دارم
از پیش من نرفتید

دست کشی را به صورت یوهانا پرتاب می کند

می ترسیدید می ترسیدید

و ترس شما

اگر ترس شما و من تبدیل شد به این وضعیت وحشتناک پایدار

شما مدام پول بیش تری خواستید

من مدام به شما پول بیش تری دادم

ولی آخر کار شما با اون احساسات تون

همه چیز رو دوباره خراب کردید

اون موقع شما رمان‌های روسی قرن نوزدهم رو
یکی بعد از دیگری برای من خوندید
یادتون می‌آد

اوبلوموف، دالگوروکی
احمقانه است

یک معلول به شما
به ما پیروز شد
یک معلول

بوریس

البته من ناچار شدم در ازای رابطه‌مون

بهای گزافی بپردازم

بعد برای شما تله گذاشتم

تهدیدتون کردم

شما من رو تهدید کردید

از اون به بعد موجودیت ما تبدیل شد به تهدید

با هر تهدید از جانب من رابطه‌ی ما

با هر تهدید از جانب شما

بدیدش به من

بدیدش به من

کلاه سیاهی را به سر می‌گذارد

عالی

دست‌کش سیاه

یوهانا دست‌کش سیاه به او می‌دهد

خانم خوب

من رو یاد مراسم خاک‌سپاری می‌ندازه

دست‌کش‌های سیاه را در می‌آورد آنها را به زمین می‌اندازد

کلاه سیاه را از سر برمی‌دارد و به زمین می‌اندازد

سیاه نه

سیاه نه

یوهانا کلاه و دستکش را از زمین بر می دارد

لحالم خوب

سیاه مسموم ام می کنه

شک نیست که شما همون آدم عادی ئی که بودید

باقی می موندید

فکرش را که می کنم می بینم وضعیت زندگی شما

ممکن بود از شما چه موجودی بسازه

باید قبول کنید

که عاشقش نبودید

زندگی گذشته تون رو می گم

اگه هنوز اون زندگی عادی رو داشتید

حتماً عاشقش نبودید

شما هوش مندتر از اون اید که پیش من نشون می دید

شما پیش من فقط هوش مندی ظاهری تون رو نشون می دید

اون هوش مندی ئی رو

که من خود شاهدش هستم

وقتی برام یک لیوان آب می آرید

با کلاهی رو از زمین بر می دارید

وقتی پاهای قطع شده رو می شوئید

وقتی لباس تنم می کنید

وقتی لباس از تنم در می آرید

موهام رو شونه می زنید

راستی که شما موهای من رو با چه هوش مندی فوق العاده ئی

شونه می زنید

تا به حال کسی موهای من رو با چنین هوش مندی فوق العاده ئی

شونه نزده
 شما از اون نوع هوش‌مندی‌ها برخوردارید
 که من همیشه خواهان‌ش بوده‌م
 آخ آن دست‌کش‌ها
 بدیدش به من
 یک‌بار دیگر دست‌کش‌های سیاه را به دست می‌کند
 یک‌بار دیگر کلاه سیاه به سر می‌گذارد
 همین‌طور
 امکان نداشت شما بتوانید از عادت خود خلاص بشید
 شما از درک درماندگی انسان‌ها
 شما از درک انسان‌های درمانده عاجز آید
 فرق است میان چنین نفرتی و چنان نفرتی
 یادتون هست
 هر روز خدا
 شما رو پی یک جفت جوراب می‌فرستادم
 و هر بار به یک مغازه
 انگار شما هم از لرد بایرون چیزی نمی‌دونید
 با این‌که من پا ندارم
 هر روز شما رو پی یک جفت جوراب می‌فرستادم
 و شما با این‌که می‌دونستید که من پا ندارم
 هر روز پی جوراب به یک مغازه
 سر می‌زدید
 اون کفاش رو یادتون
 کفاشی که دادم برای دوخت یک جفت کفش
 اندازه رو بگیره
 اون هم اندازه رو گرفت
 هر چند می‌دونست

من نه پا دارم و نه اندازه‌ی پا
ون کفاش اندازه‌ی من رو گرفت
بادتون ته

دست‌کش سیاه را از دست در می‌آورد کلاه سیاه را از سر بر
می‌دارد و هر دو را رها می‌کند تا به زمین بیافتند

اون مرد
اون مرد واقعاً ماهر
اون کفش‌های قشنگ
که من بارها و بارها
چندین و چند بار
به شما عاریه دادم
هوش‌مندی شما به خاطر این‌ته که
پیش من خیلی چیزها دیده‌ید
آدم‌های بسیار هوش‌مندی هستند که چیزی نمی‌بینند
و اگر هم چیزی ببینند از اون چیز غم‌گین می‌شند
اون دست‌کش‌های قرمز رو بدید به من
اون قرمزها رو

دست‌کش قرمز به دست می‌کند
کلاه قرمز به سر می‌گذارد

آخ دردم اومد

می‌خندد

توده‌ی مردم چیزی نمی‌بینند
هم‌گین هم نیستند
توده‌ی مردم خوش‌بخت‌اند
در چنین لحظه‌ئی همیشه از شما می‌پرسیدم
ساعت چند‌ته؟

با بازوان کاملاً از هم‌گشوده

هر روز در این سه سال
درست سر ساعت سه از شما می‌پرسیدم
ساعت چند ته
و شما همیشه جواب می‌دادید
ساعت سه ته
خوب می‌شد اگه یک‌بار جواب م‌رو نمی‌دادید
خوب می‌شد اگه فقط یک‌بار جواب م‌رو نمی‌دادید
همه‌ش بازی ته
دست‌کش‌ها را در می‌آورد و با کلاه به گوشه‌ئی پرتاب می‌کند
یوهانا آن‌ها را از زمین بر می‌دارد

این تاریکی
و فکر و خیال
و بی‌کاری
چون شما مدام من رو تنها می‌گذارید
هر وقت حرف می‌زنم
تمام مدت همین‌طور می‌ایستید و وقتی حرکت می‌کنید
که من دستور حرکت بدم
من اطمینان دارم که بی‌حرکی
این بیماری مرگ‌بار
در طبیعت
هر بیماری بیماری
بی‌حرکی است
شما حرکت نمی‌کنید
نگاه می‌کنید
به فکر فرو رفته‌ید
می‌بینید که من پس می‌افتم و می‌میرم
شما من رو تو صندلی م‌مُرده می‌بینید مُرده

همیشه همین ته
شما من رو مُرده می بینید
مُرده
شما منتظر اید
که من بمیرم
یک زن مُرده
شما همیشه همین رو می بینید
با خنده یک جفت دستکش زرد را بالا می گیرد
همه ش دیوانگی ست و بس
تا کجاها که سفر نکرده ام
همه به کجا سفر کرده اند
ما همیشه سفر می کردیم سفر می کردیم
دستکش ها را به زمین می اندازد یوهانا آن ها را
بر می دارد
هیچ وقت دل تون نمی خواد سفر کنید
به هرچه دور تر
دور دور
ما به همه جا سفر کردیم
دستکش سبزی را امتحان می کند
ولی اگر به انگلستان سفر کنید
و انگلیسی نفهمید
یا این که به روسیه و روسی نفهمید
خوب کاری کردم
که کار رو تمام کردم
تمام کردم
با صدای کاملاً آرام
تمام کردم

محو تماشای دست‌کشی‌های سبز
 درواقع من از اون سانحه غافل‌گیر نشدم
 نه غافل‌گیر نشدم
 دست‌کشی‌های سبز را در می‌آورد

مُردن
 در گودال نور سرازیر شدن
 مُردن مثل شوهر من
 راستش هفته‌هاست
 خوابش رو ندیده‌ام
 سال‌هاست
 شما وقتی کفش‌هاتون رو تمیز می‌کنید
 به یاد من نمی‌افتید
 وقتی پاهاتون رو روی هم می‌ندازید
 با فکری که فکر نیست
 احساس خوشی می‌کنید
 پیش خود فکر می‌کنید
 من به بالا خواهم رفت
 یا به پایین
 به بیرون
 به جایی دیگر
 فکر می‌کنید من پا دارم
 شما پا دارید
 وقتی تو خونه این طرف و اون طرف می‌رید
 شما این اواخر خیلی زیاد این طرف و اون طرف می‌رید
 تمام پیش از ظهر این طرف و اون طرف می‌رید
 تمام بعد از ظهر
 وقتی می‌رید سراغ دوست‌تون

به یاد من نمی افتید
آدم وقتی آدم است
که به کسی نفرت بورزد
جشن چه روزی نه
یوهانا جشن چه روزی نه
کی می آند کی

یوهانا

سه شنبه

خانم خوب

سه شنبه

سه شنبه جشن تولد بوریس نه
بالماسکه چه روزی نه

یوهانا

فردا

خانم خوب

سه شنبه جشن

فردا بالماسکه

سه شنبه جشن

وای از وضع نوان خانه

وای از این آدم

واقعیت این نه که همیشه در زندگی

رابطه‌ی دو انسان برای من

جالب بوده

ساعت چند نه

نه نمی خواد بگید ساعت چند نه

یوهانا یک جفت دست‌کش قرمز به دست خانم خوب می‌کند و

کلاه قرمزی به سر او می‌گذارد

خانم خوب

سه و بیست و پنج دقیقه

دست‌کش‌های قرمز را با حالتی تحسین‌آمیز تماشا می‌کند

خوش حال م که پیش من اید

و به حرف‌هام گوش می‌کنید

من و شما یک توطئه ایم

دست‌ها را تا جایی که امکان دارد از هم باز می‌کند

به مسئول کتاب‌خانه بگید

من دیگه اطلس نمی‌خوام

بگید خیال دارم کتاب بخونم

بازوها را بیش از پیش از هم باز می‌کند

از این به بعد می‌خوام رمان‌های قرن بیستمی

بخونم

یادتون نره

به مسئول کتاب‌خانه بگید

از این به بعد می‌خوام رمان‌های قرن بیستمی

بخونم

اطلس‌ها تمام شب حال م رو خراب می‌کنند

با چمدون‌های بزرگ

بدون این که کسی کمک‌م کنه

بدون این که شما کمک‌م کنید یوهانا

وارد پرتغال سویس ترکیه

یا هر جای دیگه‌ئی می‌شم

یا این که تمام وقت خودم رو

در حال قدم‌زدن در پیاده‌روها می‌بینم

و با نامه‌رسون‌ها مسابقه‌ی دو می‌دم

پرد...

پیش پرده‌ی دوم

بعد از بالماسکه خانم خوب در لباس ملکه یوهانا او را
به سرعت دور اتاق می چرخاند سرعت او هر لحظه بیش تر
می شود در حالت خلسه

خانم خوب

ایست ایست

بایستید

یوهانا صندلی چرخ دار را نگه می دارد

خانم خوب

برم گردونید سر جای اول

یوهانا صندلی چرخ دار را از این سوی صحنه به آن سو

می برد

خانم خوب

وای که خسته شدم

وای که چه خسته شدم

ساعت چند ته

نمی خواد بگید ساعت چند ته

من تحمل این همه آدم رو ندارم

دیگه نمی تونم این همه آدم رو تحمل کنم

راستی چند نفر بودند
 این بالماسکه‌ها همیشه مثل هم اند
 همیشه همون آدم‌ها
 همیشه همون هوای بد
 هربار جمعیت بیش‌تر
 راستی چند نفر بودند
 ملکه‌ئی نبود
 جز من ملکه‌ئی نبود
 بیش‌تر آدم‌ها به طرز مسخره‌ئی
 فاقد تخیل اند
 می‌ترسیدم وقتی بخوایید لباس‌رو از تن‌م در بیارید
 دردم بیاد
 وقتی داشتید تن‌م می‌کردید
 دردم او‌مد
 از درآوردن لباس وحشت‌م گرفت
 از درآوردن لباس وحشت دارم
 چه لباس وحشت‌ناکی
 موسیقی غلط بود
 کسی بلد نیست برقصه
 مردم گمان می‌کنند
 همین‌که یک‌دست لباس بپوشند
 همه چیز روبه‌راه می‌شه
 بالماسکه‌ها عجیب عوض شده‌ند
 این لباس تمام مدت
 حسابی زجرم داد
 ولی من خیال خواب ندارم
 سه‌شنبه جشن تولد بوریس‌ته

سه شنبه

رئیس دادگاه عالی رو شناختید

رئیس دادگاه بازرسی اداری

هم سر رئیس دادگاه بازرسی اداری

هم سر رئیس دادگاه عالی

سیاست مدارها

پزشک‌ها

وکلا دادگستری

مقامات کلیسا

وزیر کشور

مردی که پخش زمین شد

وزیر امور خارجه بود

پوهانا

وزیر امور خارجه

طه‌انم خوب

جناب نخست وزیر

و خانم نخست وزیر

خانم دکتر

خانم وزیر امور خارجه

خانم وزیر کشور

دیدید چه هجومی آوردند

طرف غذا

مردم چه طور غذا می خورند

خودتون به چشم خودتون دیدید

مردم چه طور غذا می خورند

مردم چه طور اند

از این به بعد حق ندارید من رو تنها بگذارید

شما یک دفعه غیب‌تون زد
 رفتید برقصید
 اعتراف کنید رفتید برقصید
 از این به بعد اجازه ندارید من رو تنها بگذارید
 دیگه نباید به حرف این و اون نرم بشید
 وظیفه‌ی شما این‌ه
 که پیش من بمونید
 همیشه کنار دست من باشید
 ساعت چند‌ه
 پرسیدند من کی ام
 من هم جواب دادم ملکه
 تاج را روی سر خود مرتب می‌کند
 تمام مدت نقش کسی رو بازی کردم
 که درد نداره
 زیر بار این تاج
 زیر بار این تاج سنگین
 در تمام طول بالماسکه حتی یک بار هم
 تاج رو از سرم برنداشتم
 یوهانا
 کسی شما رو نشناخت
 خانم خوب
 هیچ‌کس هیچ‌کس
 هیچ‌کس من رو نشناخت
 من رو
 ملکه رو
 تاج را روی سر خود مرتب می‌کند
 می‌خوام بگذارم همین‌طور روی سرم بمونه

سر من یوهانا
نمایشی
میان نمایش‌ها
این لباس برای من خیلی سنگین نه
شما باعث شدید که این لباس رو انتخاب کنم
شما باعث شدید به فکر بالماسکه بیفتم
من خیال نداشتم تو بالماسکه شرکت کنم
شما وادارم کردید
یک‌کمی من رو بگردونید
ولی تند

یوهانا او را کمی می‌گرداند

خانم خوب

تند

تند

ایست

وایستید

پرده‌ها رو باز کنید

باز باز

یوهانا پرده‌ها را باز می‌کند خانم خوب متوجه می‌شود که

یوهانا نقاب به چهره ندارد

خانم خوب

برم گردونید سر جای اول

یوهانا او را بر می‌گرداند

خانم خوب

نقاب رو چه کردید

چرا نقاب به چهره ندارید

فوراً نقاب بزنید

به شما دستور می‌دم
 فوراً نقاب بزنید
 هیچ متوجه نشدم که شما
 نقاب از چهره برداشته‌ید
 کی برش داشتید
 چند وقت ته نقاب به چهره ندارید
 شما برای خودتون سبک‌ترین نقاب رو انتخاب کردید
 ولی من این تاج سنگین رو به سر گذاشتم
 این تاج سنگین رو
 من این لباس رو تن کردم
 هنوز هم تنم ته
 شما نقاب خودتون رو برداشتید
 یوهانا خارج می‌شود
 خانم خوب رو به او که رفته است
 شما سبک‌ترین نقاب رو به چهره زده‌ید
 سبک‌ترین نقاب رو
 یوهانا بر می‌گردد حالا نقابی به شکل کله‌ی خوک به چهره دارد
 خانم خوب
 شما دور از چشم من نقاب رو از چهره برداشتید
 مگه نگفته بودم
 هر وقت خواستید برش دارید
 باید از من اجازه بگیرید
 تا وقتی من این لباس رو به تن دارم
 شما هم اون نقاب رو به چهره می‌زنید
 یک کمی من رو بگردونید
 یوهانا او را کمی می‌گرداند

نام خوب

این نقاب انتخاب خود شما بود
واقعیت این نه که شما این نقاب رو
خودتون انتخاب کردید
درحالی که من به زور شما ناچار شدم
این لباس رو انتخاب کنم
این تاج رو
ناچار شدم
این گردن بند رو به گردن بندازم
درحالی که از درد گریه می کردم
گریه یوهانا

می خندد

از درد گریه می کردم

این تاج

این گردن بند

این درد

ولی من خودم این طور می خواستم

این قدر تنگ

این قدر سنگین

تاج را روی سر مرتب می کند

مسخره است

گریه م گرفت

یک دفعه ناچار شدم

نقش ملکه ی گریان رو بازی کنم

ملکه ی گریانی که زیر بار تاج

به گریه افتاده

تمام مدت تو این فکر ام

که این لباس رو از تن در بیارم یا نه
 چه ضعیفی
 من قدرت تصمیم‌گیری ندارم
 قدرت تصمیم‌گیری ندارم
 درحالی‌که من با این فکر کلنجار می‌رم
 شما دور از چشم من مخفیانه
 نقاب از چهره بر می‌دارید
 مگه شما قسم نخورده بودید
 تا وقتی من اجازه ندادم
 نقاب از چهره بر ندارید
 شما سوءاستفاده کردید
 من چشم از شما بر داشتم
 و شما سوءاستفاده کردید
 چشم از شما بر داشتم
 یک ساعت چشم بر داشتم
 سوءاستفاده
 چنان ماهرانه که من متوجه نشدم
 نقاب از چهره بر داشتید
 چه‌طور من متوجه نشدم
 وای از این خستگی مفرط
 چه‌طور نقاب رو بیرون بردید
 مگه همین الآن اون رو نیاوردید
 یوهانا او را کمی می‌گرداند

خانم خوب

مردم دست بردار نیستند
 بالماسکه پشت بالماسکه
 این جور جشن‌ها و بالماسکه‌ها

مگین ترین چیز ممکن اند
تن من به بالماسکه به خاطر این ته که
مردم رو ببینم
این جشن ها به من امکان می دهند
که همه رو یک جا ببینم
ملکه ئی بی پا
من به بالماسکه می رم
که ادای برخورداری از برتری ویژه ئی رو در بیارم
گمان می کنید کسی من رو شناخت
جناب وزیر کشور
وزیر امور خارجه
پدر روحانی من رو شناخت
رئیس پلیس
ولی من چندبار به صدای بلند خندیدم
قبول کنید که من
بلند خندیدم
نقش ملکه ئی چلاق رو بازی کردم
آدمی درخور ترحم
دل بسته ی فکری درخور ترحم می شه
و به آدم های درخور ترحم کمک می کنه
نه
ولی اگه من ناگهان بی هیچ ملاحظه ئی
نقش خودم رو بازی می کردم
اگه من نقش خودم رو اون طور بازی می کردم
که هرروز تو خونه بازی می کنم
و شما هم ناچار می شدید پابه پای من بازی کنید
اگه من مجبور تون می کردم پابه پای من بازی کنید

اگه ما دوتا اگه اعضای ما
با تمام رذالت سرها
و تن‌هامان
جرئت می‌کردیم من رو به نمایش بگذاریم
و من شما رو مجبور می‌کردم پابه پای من بازی کنید
من همیشه بدون جلب توجه
مواظب شما هستم و خودم
بدون جلب توجه یوهانا
شما مدام فکر رفتن بودید
پیش مردها
ولی من نگذاشتم به سالن رقص
پا بگذارید
درد من بزرگ‌تر از درد شماست
تاج من
کله‌ی خوک شما
خودتون شنیدید که علت برپایی بالماسکه
امور خیریه بود
مثل همه‌ی بالماسکه‌ها
میمونی که با من گفت وگو کرد
یادتون هست
گفت وگوی ناگهانی من با اون میمون یادتون هست
اون میمون من رو شناخت
تنها کسی که فوراً من رو شناخت اون بود
اون میمون
پدر روحانی
اون میمون پدر روحانی ما بود
قول دادم مبلغ گزافی در اختیارش بگذارم

که به مصرف امور خیریه برسونه

قربانی

گفتم

قربانی

گفت

قربانی

و من

چه فقری

و چه شده که فقر این همه زیاد شده

و او چه فقری

تمامش پیچ پیچ کنان

پیچ پیچ کنان

اون میمون و من

پیچ پیچ کنان گفتم پدر روحانی چه فقر

و او چه فقری

ملکه با میمون درباهی فقر

پیچ پیچ کرد

دربارهی امور خیریه پیچ پیچ کرد

هروقت ملکه با میمون پیچ پیچ کنه

اون پیچ پیچ مبلغ گزافی خرج بر می داره

یک کمی من رو بگردونید

یوهانا او را کمی می گرداند

خانم خوب

ما دوتا رفتیم میون میمون ها

ملکه در مشایعت خوک

به میان میمون ها رفت

خسته ام

برم گردونید سر جای اول

یوهانا او را به کنار پنجره بر می‌گرداند

خانم خوب

پرده‌ها رو باز کنید

یوهانا پرده‌های باز را کمی می‌کشد که شاید بیش‌تر باز شوند

خانم خوب

شوهرم خواب‌ئه

پرسیدم شوهرم خواب‌ئه

بوریس خواب‌ئه

یوهانا

بله

خانم خوب

ما رفتیم بالماسکه

بوریس گرفت خوابید

سه‌شنبه جشن تولدش‌ئه

بیدارش کنید

یوهانا خارج می‌شود

خانم خوب

خوابیده

مدام می‌خوابه

من خوابم نمی‌یره

رو به بیرون به صدای بلند

اجازه نداره بیاد تو اتاق

فعلاً اجازه نداره

بشوریدش

موهاش رو شونه کنید

رو به خودش خسته

نمی‌خوام

نه

نمی‌خوام

این خورو خواب مدام

به صدای بلند

یوهانا

گردن‌ش رو بشورید

صورت و گردن‌ش رو

پیژاما تن‌ش کنید

دوست ندارم سر تا پاش رو بشورید

یک دست‌مال تر به سرو صورت‌ش بکشید

کافی‌ئه

نمی‌خواد لفت‌ش بدید

بیا بید این‌جا

صورت‌ش رو تمیز کردید

بیا بید این‌جا

رو به خود

تحمل ندارم تنها بمونم

دیگه تحمل ندارم تنها بمونم

چه درد و عذابی

چه درد و عذاب و وحشت‌ناکی

به صدای بلند

یوهانا یوهانا

دوباره آهسته

چون سال‌هاست که تحمل تنهایی رو ندارم

یوهانا وارد می‌شود

خانم خوب

شما از موقعیت سوءاستفاده می‌کنید
وقتی اون رو می‌شورید
از موقعیت سوءاستفاده می‌کنید
من رو کمی بگردونید
یوهانا او را کمی می‌گرداند

خانم خوب

براش چی تعریف می‌کنید
گذشته از این‌که عقل درستی نداره
بوی بدی هم می‌ده
ولی من اون رو
من اون رو خودم انتخاب کردم
رو به یوهانا
ما دوتا به نوان‌خانه رفتیم و اون رو انتخاب کردیم
و من با اون ازدواج کردم
با اون
با اون
بگید که ما اون رو انتخاب کردیم
شما من رو وادار کردید
این مرد هیچ حسی نداره
هیچ نه و هیچ حسی نداره
چیزی نمی‌دونه
موجود بی‌نوا می‌کنم
چرا این موجودات بی‌نوا رو تحمل می‌کنم
شما بودید که من رو به این فکر انداختید
هنوز صدای پدر روحانی رو می‌شنوم
ترحم‌انگیزترین شون رو انتخاب کنید

زشت ترین شون رو
این موجود بی نوا
شوهر من ته یوهانا
شما بغلش کردید و از نوان خانه آوردیدش بیرون
آوردید بیرون
از باغ گذروندینش و نشوندینش توی ماشین
شما بغلش کردید
دورش بقچه پیچیدید
سرش رو شونه زدید و نشوندینش تو ماشین
یک طوری که انگار
موجود بی نوا ی شماست
این همه موجود بی نوا
این یکی فقط مال من ته
بوریس فقط مال من ته
یوهانا خارج می شود
خانم خوب طوری که او بشنود
موقع شست و شو مقاومت کرد
صدائی نمی شنوم
معمولاً دوست داره
بعد از این که تمیزش کردید بیرون بیاد
یوهانا
رو به خود
این که چیزی نمی شنوم
به صدای بلند
نکنه همین اول وقت کار
سیب به دستش داده دید
چه کار و قیحانه ئی

اجازه ندارید سیب به‌ش بدید
 موقع کتاب‌خوندن نباید سیبی در کار باشه
 وگرنه ایجاد مزاحمت می‌کنه
 چیزی به دست‌ش بدید که موقع خوردن سروصدا راه نند
 یک چیز کاملاً بی‌سروصدا
 من رو بگردونید
 من رو کمی بگردونید
 یوهانا داخل می‌شود و او را کمی می‌گرداند

خانم خوب

اگه الآن لباس‌م رو در بیارید
 خیلی بدتر ته
 اگه الآن وا بدم
 یک لحظه زیر تاج درهم می‌شکند
 اگه حریف این یک لحظه بشم
 ناگهان کمر راست می‌کند

ترسید

با قه‌قهه

ترسید

کله‌ی خوک شما رو دید
 و نترسید
 دارم می‌لرزم
 بوریس از پشت صحنه با صدای گریان
 یوهانا یوهانا

خانم خوب آهسته رو به یوهانا

تا وقتی اجازه نداده‌م
 حق ندارید اون رو بیرون بیارید
 صبر کنید

گوش کنید

بوریس

یوهانا

یوهانا نانا نانا نانا

خانم خوب

براش تعریف کردید که ما به بالماسکه رفته بودیم

از شما چیزی نپرسید

چیزی نگفت

نترسید

این کله‌ی خوک

وقتی اون رو از تخت پایین می‌آوردید

بوریس

یوهانا نانا نانا نانا

یوهانا قصد دارد برای آوردن او بیرون برود

خانم خوب

مواظب باشید

بمونید این جا

ساکت

می ترسه

بوریس

یوهانا نانا نانا نانا نانا

خانم خوب

می‌خواه بیاریدش بیرون

بیاریدش بیرون

دلش می‌خواه کنار پنجره بشینه

به بیرون چشم بدوزه

نوان خانه رو تماشا کنه

می‌خواد نوان‌خانه رو ببینه
دوست داره جای همیشگی‌ش کنار پنجره بشینه
گوش کنید
هنوز تو اتاق‌ش تاریک‌ه
یوهانا

شما که اجازه ندادید
پرده‌کرکره‌ها رو بالا بکشم
می‌ترسه
خانم خوب
می‌ترسه
می‌ترسه

بوریس با صدای گریان

یوهانا نانا نانا نانا نانا

خانم خوب

داره شما رو صدا می‌کنه
من رو صدا نمی‌کنه
شما رو صدا می‌کنه
شما رو

هیچ وقت تا به حال من رو صدا نکرده
حتی یک بار هم
یک بار هم

بوریس

یوهانا نانا نانا نانا نانا نانا

خانم خوب

بیاریش بیرون
بیاریش بیرون
بگذارید کنار پنجره بشینه

یوهانا خارج می شود
خانم خوب می خندد
دادم تمام درخت های باغ رو قطع کنند
که اون بتونه نوان خانه ئی رو
که ازش بیرون آورده امش ببینه
یوهانا بوریس را روی صندلی چرخ دار به درون می آورد و
صندلی را کنار پنجره می برد بوریس تا لحظه ی پایین آمدن
پرده بیرون را تماشا می کند
خانم خوب رو به بوریس
نوان خانه رو می بینی
بوریس سر تکان می دهد که آری

خانم خوب
ترسیدی
اعتراف کن که ترسیدی
ترسیدی
یوهانا براش تعریف کنید که ما دی شب
وقتی اون در خواب ناز بود
به بالماسکه ی امور خیریه رفتیم
براش تعریف کنید که من در نقش ملکه
و شما در هیئت خوک
به بالماسکه رفتیم
براش تعریف کنید
یوهانا

ولی اون که همه ش رو
از زبان خود شما شنید
خانم خوب
گفتم شما براش تعریف کنید

دستور می‌دم براش تعریف کنید
یوهانا

رو به بوریس

خانمِ محترم می‌گند
ما دی‌شب
خانمِ خوب
وقتی اون در خواب ناز بود
یوهانا

وقتی شما در خواب ناز بودید
به بالماسکه رفتیم
خانمِ محترم
خانمِ خوب
در لباس ملکه
یوهانا

در لباس ملکه
خانمِ خوب
و شما
یوهانا

و من
خانمِ خوب
در هیئت خوک
یوهانا

و من در هیئت خوک
خانمِ خوب
از نقاب تون هم پیدا است
یوهانا

از نقاب م هم پیدا است

خانم خوب
در هیئت خوک
یوهانا

من در هیئت خوک
خانم خوب
به بالماسکه رفتیم
یوهانا

به بالماسکه رفتیم
خانم خوب
به بالماسکه‌ی امور خیریه
یوهانا

به بالماسکه‌ی امور خیریه
خانم خوب
براش تعریف کنید برای امور خیریه
و بگید که من توی بالماسکه
به یاد اون افتادم
یاالله براش تعریف کنید
یوهانا

خانم محترم توی بالماسکه
به یاد شما افتادند
خانم خوب
فقط یک بار
اون هم با نفرت
یوهانا

فقط یک بار
اون هم با نفرت

خانم خوب

رو به بوریس

نوان‌خانه رو می‌بینی
دوست داری برگردی نوان‌خانه
بوریس سر تکان می‌دهد که نه

خانم خوب

رو به یوهانا

ما رو تنها بگذارید
تخت خواب‌ش رو مرتب کنید
کلاه خواب‌ش رو بشورید
یوهانا خارج می‌شود

خانم خوب

این قبیل بالماسکه‌ها خوب اند
این تاجی که سرم‌ته سنگین‌ته
سه‌شنبه دوستان تو از نوان‌خانه می‌آند
نوان‌خانه رو می‌بینی
بوریس سر تکان می‌دهد که آری

خانم خوب

سه‌شنبه روز تولد تو‌ته
جشن تولدت‌ته
از این لباس من خوش‌ت می‌آد
از این تاج
اگه بدونی این تاج چه قدر برام تمام شده
از این تاج
از این تاج خوش‌ت نمی‌آد
این گرون‌ترین لباسی‌ته که تا به حال
تو بالماسکه‌ی امور خیریه پوشیده‌م

نوان خانه رو می‌بینی
بوریس سر تکان می‌دهد که آری یوهانا با یک سینی پر از
غذا وارد می‌شود و سینی را روی زانوی بوریس می‌گذارد
بوریس بلافاصله شروع به خوردن می‌کند و یک بند ادامه
می‌دهد

خانم خوب
غذا

رو به بوریس

حالا برام تعریف کن
چی خوندی
به تو گفته بودم فصل هفتم رو بخونی
تو فصل هفتم چه مطالبی اومده بود
یوهانا من رو ببرید پیش بوریس
یوهانا او را به سوی بوریس می‌برد

خانم خوب

در حالی که ناچ را به دست گرفته
تو فصل هفتم چه مطالبی اومده بود
یوهانا پرده‌ها رو باز کنید
پرده‌ها رو باز کنید
باز باز

یوهانا پرده‌های باز را می‌کشد تا شاید کمی بازتر شوند

خانم خوب

رو به بوریس

من قصد ندارم تو رو اذیت کنم
هرچند دارم تو رو اذیت می‌کنم
ولی این رو هم می‌دونم که تو فصل هفتم رو نخونده‌ی
مطمئن ام که فصل هفتم رو نخونده‌ی

نوان‌خانه رو می‌بینی

رو به یوهانا

گفته بودم براش فرق باز کنید

من رو بر گردونید سر جای خودم

یوهانا او را بر می‌گرداند

خانم خوب

چرا براش فرق باز نکردید

گفته بودم براش فرق باز کنید

چرا فرق باز نکردید

بوریس

من دوست ندارم فرق باز کنم

خانم خوب

رو به بوریس

من دوست دارم تو فرق باز کنی

رو به یوهانا

براش فرق باز کنید

بوریس

من دوست ندارم فرق باز کنم

خانم خوب

از وسط باز کنید

بوریس از لج او سیبی از جیب بیرون می‌آورد و نگاز می‌زند

خانم خوب

با انزجار

داره سیب می‌خوره سیب

یوهانا سیب را از دست او می‌گیرد و در جیب خود فرو می‌کند

خانم خوب

مواظب باشید که دیگه

دستش به سیب نرسه
من تحمل شنیدن سیب گاززدنش رو ندارم
رو به بوریس
غذا خوش مزه است بوریس
بوریس سر تکان می‌دهد که آری

خانم خوب
یوهانا پنجره‌ها رو باز کنید
دارم خفه می‌شم
یوهانا همه‌ی پنجره‌ها را باز می‌کند بعد بیرون می‌رود
خانم خوب

رو به بوریس
وقتی برای اولین بار دزدی کردی
چند سال بود
سه یا چهار سال
بوریس

سه سال
خانم خوب
بین این که آدم اولین بار
سه سالگی دزدی کنه
یا چهار سالگی فرق زیادی هست
دزدی

هرچی می‌گم تکرار کن
شنیدی چی گفتم
هرچی می‌گم تکرار کن
بین این دو فرق زیادی هست
بوریس
بین این دو فرق زیادی هست

خانم خوب

تو خانواده‌ی شما جز تو چه کسی دزدی می‌کرد
بله

بالماسکه من رو حسابی خسته کرده
این تاج سنگین
این که من تو رو از نوان‌خانه بیرون آوردم
می‌خندد

بوریس

تو خانواده‌ی شما تو تنها کسی بودی که دزدی می‌کردی
خوب فکر کن
هرچند فکرکردن برای تو کار شاقی‌ته
این رو باید بدونم
بگو ببینم فقط تو دزدی می‌کردی
فقط تو

بوریس سر تکان می‌دهد که نه

خانم خوب

همه دزدی می‌کردند
همه دزدی می‌کردند
فقط تو خبر نداشتی
واقعیت داره
که تو نوان‌خانه به من می‌گفت خانم خوب
واقعیت داره
واقعاً واقعیت داره

بوریس سر تکان می‌دهد که آری

خانم خوب

همه

بوریس سر تکان می‌دهد که آری

خانم خوب

فقط تو دزدی نکردی

همه همه دزدی می کنند

یوهانا با یک کتاب وارد می شود و آن را به خانم خوب

می دهد خانم خوب شروع به ورق زدن کتاب می کند

رو به بوریس

اولین امتحان امروز

من می دونم که تو دیروز تا کجا خوندی

من می توئم بو بکشم بوریس

تا این جا

تا این جا رسیده ی

ولی ادعا کردی فصل هفتم رو هم خونده ی

تو حتی به فصل ششم هم نرسیده ی

بگو ببینم صفحه ی آخر فصل ششم چی نوشته

نمی دونی چی نوشته

معلوم نه که نمی دونی

بوریس

چه پایان با عظمتی

گوش کن برات بگم آخر فصل هفتم

چه اتفاقی می افته

مردۀ خودکشی می کنه

اول زنه رو می کشه

بعد هم خودش رو

دروغ که می گی از قیافه ت حال م به هم می خوره

معلوم نه چرا هربار از تو می خوام

قسمت هائی رو که خونده ی تعریف کنی

کتاب را به یوهانا می دهد

فردا ساعت نه خیاط می‌آد
می‌آد که برات یک شلوار نو اندازه بگیره
با یک کت نو

سه‌شنبه باید کت سفید بپوشی
یک کت سفید که با دست‌کش‌های سفید من جور باشه
یک شلوار سفید متناسب با کلاه سفید من
طوری که هردوی ما با دوستان توان‌خانه‌ئی تو
جور در بیاییم

چشم در چشم یوهانا می‌دوزد
یوهانا تو رو دوست داره
تو هم فقط اون رو دوست داری
خیاط برات یک شلوار سفید اندازه می‌گیره
یک کت سفید با دگمه‌های مخروطی شکل
دگمه‌های سیاه مخروطی شکل
رو به بوریس

توان‌خانه رو می‌بینی
دوست داری برگردی توان‌خانه
بوریس سر تکان می‌دهد که نه

خانم خوب

رو به یوهانا به فریاد
اون نقاب رو از صورت بر دارید
اون نقاب رو از صورت بر دارید
یوهانا نقاب را از چهره بر می‌دارد
پرده.

جشن

دست چپ میز هدایا، روی آن: طبل با چوب‌های مربوطه
نوار کاغذی رنگی قره‌نی جغ جغه بطری مشروب کلاه کتاب
کلاغ خشک شده طناب بازی، دوربین دیس بزرگ پر از سیب
یک جفت چکمه‌ی سیاه نظامی دوتا زیرشلواری و یک
کراوات قرمز سمگی به خوبی در دیدرس وسط صحنه یک
میز دراز دور میز خانم خوب و یوهانا در این پرده او هم فاقد
پا و سبزه معلول همگی فاقد پا روی صندلی چرخ‌دار جشن
نولد بوریس پرده که بالا می‌رود همگی در حال خوردن
نوشیدن سیگار کشیدن و خندیدن دو مرد خدمت‌کار یکی
چاق و یکی لاغر بی آن‌که حرفی بزنند در کار خدمت دو مرد
پرستار یکی چاق و یکی لاغر بی آن‌که حرفی بزنند
در کار مراقبت

معلول جوان

ادامه بده ادامه بده

معلول پیر

خوک

دو معلول

ادامه بده ادامه بده

پیرترین معلول با لحن روایی
حالا نوبت تیرگی ته
تقریباً با لحن آواز
حالا نوبت تاریکی ته
تاریکی
سه معلول
تیرگی
تاریکی
معلول جوان
بگذارید تعریف کنه بگذارید تعریف کنه
معلول پیر
تاریکی
چهار معلول
تاریکی
پیرترین معلول
کله‌های گنده خیلی گنده
تو تاریکی
فکرش رو بکنید
کله‌های خیلی گنده
تو تاریکی
گنده‌ترین کله‌ها یک دفعه پیدا شون شد
شش معلول می‌خندند
پیرترین معلول
چرا می‌خندید
خنده‌دار نیست
هیچ خنده‌دار نیست
شش معلول می‌خندند

پیرترین معلول

هیچ

خنده

هیچ خنده دار نیست

به صدای بلند

کمدی نیست

بوریس می خندد

پیرترین معلول

کی زد زیر خنده

کی بود که خندید

سه معلول

بوریس بود خندید

بوریس

خانم خوب

رو به بوریس

چرا خندیدی

هیچ خنده دار نیست

شنیدی

هیچ خنده دار نیست

شنیدی

هیچ

پیرترین معلول

هیچ هیچ

خانم خوب

خنده دار نیست

معلول جوان

ادامه بده ادامه بده

همه

درهم درهم

ادامه بده

پیرترین معلول

یک چیز تیره

تو تیرگی

تو تاریکی

کله‌های گنده گوش نداشتند

کله‌های گنده چشم نداشتند

کله‌های گنده دماغ نداشتند

کله‌های گنده پا نداشتند

همه می‌خندند

همه

درهم درهم

چشم نداشتند

گوش نداشتند

دماغ نداشتند

پا نداشتند

پیرترین معلول

چشم نداشتند

چیزی نمی‌دیدند

گوش نداشتند

چیزی نمی‌شنیدند

دماغ نداشتند اصلاً

عقل نداشتند

اصلاً

موهم نداشتند

همه می‌خندند

دو معلول

مونداشتند

دو معلول دیگر

پس کله تاس بودند

معلول پیر

کله تاس

معلول جوان می‌خندد

همه می‌خندند

پیرترین معلول

ولی دهن‌های گنده‌ئی داشتند

گنده‌ترین کله‌ها گنده‌ترین دهن‌ها رو داشتند

دو معلول می‌خندند

همه می‌خندند

جوان‌ترین معلول

این قضیه کجا بود

پیرترین معلول

تو تیرگی

تو تاریکی

خانم خوب

بخورید یالله بخورید بخورید

بخورید

باید همه‌ش رو بخورید

بخورید همه‌ش رو بخورید همه‌ش رو بنوشید

بخورید بخورید بخورید

معلول

تو تاریکی

معلول

که رو به اوست

خفه شو

معلول

خواب دیدم

معلول

که رو به اوست

خفه شو

معلول

خواب دیدم

باید همه‌ش رو بخورم

معلول

که رو به اوست

خفه شو

معلول

من هم خواب دیدم

معلول پیر

خوک

همه می‌خندند

پیرترین معلول

خوک کثیف

خانم خوب

رو به یوهانا

چه دردی داره و چه دردناک‌ه

ولی برای شما همه‌ش یک بازی‌ه و بس

شما امروز دارید و نمود می‌کنید

که پا ندارید

درحالی که من پا ندارم
بله وانمود کنید
که پا ندارید
کاش واقعاً پا نداشتید
گفتم پای شما رو طناب پیچ کنند
محکم ببندند
طناب پیچ کنند و محکم ببندند
که با این جمع جور باشید
که با جمع ما جور باشید
حالا همه ی ما پا نداریم
همه

می فهمید
شما هم پا ندارید
می فهمید
نه
نمی فهمید
اصلاً نمی فهمید
همه چیز رو می فهمید
و اصلاً نمی فهمید
امروز ناچار اید با جمع جور باشید
وانمود کنید
که پا ندارید
کسی حق نداره جلب توجه کنه
همه باید مثل هم باشند
همه مثل هم
همه مثل هم
حالا شما پا دارید

درعین حال ندارید
 پا ندارید
 و درعین حال دارید
 و هیچ نمی‌فهمید
 و این براتون دردآور‌تره
 از این‌که پا ندارید و درعین حال دارید
 بیش‌تر درد می‌کشید تا من
 بیش‌تر
 شما بیش‌تر درد می‌کشید
 بیش‌ترین درد مال شماست
 درد شنیع
 شنیع
 من مجبور تون کردم
 پاهاتون رو پنهان کنید
 قرارمون یاد تون نره
 تا وقتی جشن ادامه داره
 باید پاهاتون رو پنهان کنید
 باید پا نداشته باشید
 می‌فهمید
 شما پاهاتون رو پنهان کردید
 شما حالا طناب پیچ هستید
 از نفس افتاده‌ید
 چه شنیع
 شما طناب پیچ هستید
 نمی‌تونید فرار کنید
 نمی‌تونید
 هی خدمت‌کار

بخورید بخورید بنوشید بنوشید

همه بنوشید همه بخورید

یوهانا بخورید بخورید یوهانا

بنوشید

معلول

خوب

معلول

خوب

خانم خوب

غذا خوب ته

نوشابه خوب ته

همه چیز خوب ته

همه

درهم درهم

خوب

همه چیز خوب ته

خوب خوب خوب

خانم خوب

بخورید بنوشید

بنوشید بخورید

معلول پیر

خانم خوب یک پارچه خانم ته

معلول جوان

خانم خوب ته

پیرترین معلول

ولی من فقط خواب کله‌های گنده رو ندیدم

از دست گنده‌ترین کله‌ها

فرار کردم
کنار من یکی می‌دوید کنار من
می‌گفت مدام می‌گفت
ازش یک چیزی بخونم
یک نویسنده
یک چیزی بخونم
مدام می‌گفت یک چیزی بخونم
ازش یک چیزی بخونم یک چیزی بخونم
بی هیچ ملاحظه‌ئی
می‌گفت بخون
بی وقفه می‌گفت بخون
بخون بخون
تمام مدت بخون بخون

مکت

بعد کشتمش
معلول
چه طوری
پیرترین معلول
با مشت و لگد
معلول پیر
با مشت و لگد
با مشت و لگد کشت با مشت و لگد
معلول جوان
کجا این اتفاق افتاد
پیرترین معلول
تو تاریکی

خانم خوب

بخورید بخورید

خدمت کار خدمت کار

یوهانا کیک رو تقسیم کنید

تقسیم کنید

خدمت کار خدمت کار

لیوان ها رو پر کنید بخورید

معلول جوان

من خواب خرگوش دیدم

معلول پیر

خفه شو

معلول جوان

رو به او

ولش کن

معلول پیر

رو به او

خفه شو

معلول جوان

خواب خرگوش های اون

معلول جوان

خرگوش های من

معلول پیر

خفه شو

به پیرترین معلول اشاره می کند

پیرترین معلول

من هم تو خواب

بله تو خواب

چنان پاهای بلندی داشتم
که تونستم تو طبقه‌ی سوم سرک بکشم
طبقه‌ی سوم از همه جالب‌تر نه
بعضی‌ها گمان می‌کنند
طبقه‌ی دوم
بعضی‌ها هم گمان می‌کنند
طبقه‌ی اول
بعضی‌ها هم گمان می‌کنند
طبقه‌ی هم‌کف از همه جالب‌تر نه
اما از همه جالب‌تر طبقه‌ی سوم نه
طبقه‌ی چهارم هم نه
پنجم هم نه
طبقه‌ی سوم
طبقه‌ی باهوش‌ها
جالب‌ترین‌ها مون طبقه‌ی سوم زندگی می‌کنند
اون‌جا خونه دارند
بام‌خ‌ها
اون‌هائی که صاحب تخیل اند
چنان پاهای بلندی که تونستم تو طبقه‌ی سوم سرک بکشم
چنان پاهای بلندی که تو این اتاق
حتی تو این اتاق بزرگ و عالی
جا نمی‌شدند
مگه این‌که می‌دادم شون شماها برام
تکه‌تکه شون کنید
معلول جوان
من خواب دیدم یکی داره چاله می‌کند
گفتم چی می‌کنی

گفت چاله می‌کنم
گفتم چند وقت نه
گفت چاله می‌کنم
گفتم برای چی
گفت چاله می‌کنم
تا چه عمقی
گفت تا به اون ور برسم

همه می‌خندند

خانم خوب
بخورید بخورید
کیک‌های به این بزرگی
همه

درهم برهم

بهترین کیک‌ها
بهترین‌ها
خانم خوب

یک تکه کیک بزرگ را به سمت خود می‌کشد
این یک تکه کیک نه
یک تکه‌ی خیلی بزرگ
چه تکه‌ی بزرگی
چه تکه کیک بزرگی یوهانا
صبر کنید
این تکه کیک بزرگ مال کی نه
مال کی نه
من تا حالا یک هم‌چو کیک بزرگی ندیده‌م
کدوم شما تا حالا یک هم‌چو کیک بزرگی دیده

همه

درهم درهم

یک تکه کیک بزرگ

خانم خوب

بیاپید اون رو به کسی بدیم که از همه گرسنه‌تر‌ه

کی از همه گرسنه‌تر‌ه

کی گرسنه‌تر‌ه

کدوم شما از همه گرسنه‌تر‌ه

شماها دو ساعت‌ه که دارید می‌خورید

ولی هنوز یکی از شما از همه گرسنه‌تر‌ه

گرسنه‌ترین شکم بزرگ‌ترین کیک

می‌خندد

نه

این کیک مال اون‌ی نیست

که از همه گرسنه‌تر‌ه

مال اون‌ی‌ه

که لیاقتش رو داره

اون‌ی که لیاقتش رو داره

یک‌به‌یک همه را از نظر می‌گذراند سپس

هیچ کس

از ماها هیچ کس

هیچ کس لایق این کیک نیست

من اون رو تقسیم می‌کنم

اون رو به تعداد حاضرین تقسیم می‌کنم

راستی ما چند نفر ایم

همه درهم درهم به شمردن می‌پردازند

خانم خوب

صبر کنید

من می‌شمرم

می‌شمرد

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده

یازده دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده

با یوهانا و بوریس شانزده نفریم

رو به بوریس

بوریس با تو شانزده نفریم

با پدر روحانی می‌شدیم هفده نفر

ولی پای پدر روحانی شکسته

همه

درزم برهم

پاش شکسته

پدر روحانی

پاش شکسته

پاش

خانم خوب

پای پدر روحانی وقتی شکست

که داشت با من تلفنی حرف می‌زد

کسی که یک پا داره

ممکن نه پاش بشکنه

کسی که یکی داره

کسی که پا نداره

کسی که نداره

ممکن نیست پاش بشکنه

سه معلول می‌خندند

معلول پیر

این غذا غذای خوبی نه

خانم خوب

پاش شکسته

معلول پیر

مگه نه لودویک ویکتور

این غذا غذای خوبی نه

معلول جوان

رو به کنار دستی خود

بخور بخور

دو معلول

تو این غذا رازیانه نیست

همه

درهم برهم

انیسون و رازیانه

معلول پیر

جوان‌ترین معلول را نشان می‌دهد

این دی‌شب خواب دیده

کله‌ش رو با کاه

پر کرده

معلول پیر

خواب‌ها مهم اند

همه می‌خندند

معلول پیر

با زحمت زیاد مگه نه

کارل لودویگ

با زحمت زیاد

خانم خوب
بخورید بخورید
معلول جوان
من یک بار با هردو پا
سوپ خوردم
تو خواب
جوان ترین معلول
من هم یک نامه ی بلندبالا نوشتم
با پاهائی که
ندارم
معلول پیر
با پاهای خودش
رو به جوان ترین معلول
یا شاید واقعیت نداره
که تو دی شب با پاهای خودت
یک نامه ی بلندبالا نوشتی
به رئیس نوان خانه
رو به خانم خوب
یک شکایت نامه
رو به جوان ترین معلول
موضوع نامه چی بود
رو به خانم خوب
خجالت می کشه
رو به جوان ترین معلول
خجالت می کشی
این جا بگی
تو نامه ئی که برای رئیس نوان خانه فرستادی

چی نوشتی

رو به خانم خوب

خانم عزیز یک شکایت‌نامه

خانم خوب

تو نامه نوشت

تخت‌خوابی که روش می‌خوابه براش کوتاه‌ه

نوشت که یک تخت‌خواب بلندتر می‌خواد

همه

درهم برهم

بله بله

ما همه تخت‌خواب‌های بلندتر می‌خواهیم

تخت‌خواب بلندتر

معلول پیر

رو به خانم خوب

تخت‌خواب بلندتر می‌خواد

رو به جوان‌ترین معلول

قد تو چه قدر ته ارنست آگوست

بگو ببینم قد تو چه قدر ته

جوان‌ترین معلول

هشتادویک

معلول پیر

هشتادویک با پا

بدون پا چه قدری

جوان‌ترین معلول

یک و هشتاد

معلول پیر

بدون پا یک و هشتاد ته

با پا هشتادویک بوده
یک وهشتاد منهای نودونه
می شه یک وهشتاد
تخت خوابت چه قدر ته
جوان ترین معلول
یک وهفتاد
معلول پیر

رو به خانم خوب
خانم محترم این تراژدی ته
معلول
تخت خواب من هم کوتاه ته
معلول
مال من هم
معلول
من هم نمی تونم خوب دراز بکشم
معلول
من تو تخت خوابی می خوابم
که یک و چهار طولش ته
ولی قد من یک وهشت ته
معلول
قد من شصت ته
تخت خوابم پنجاه وهشت
همه

درهم برهم
تخت خواب همه ی ما کوتاه ته
اون وقت در مقایسه با این تخت خواب های کوتاه
هیكل مون دراز ته

معلول

من هیچ وقت نتونستم
تو تخت خوابم درست و حسابی دراز بکشم
خانم خوب
من ترتیبی می‌دم
که به شماها تخت خواب بلندتر بدند
هرکس باید تخت خوابی داشته باشه که تو اون بتونه
خوب دراز بکشه
این کم‌ترین چیزی‌ئه که هرکس حق داره بخواد
هرکس باید بتونه تو تخت خوابش خوب دراز بکشه
این مسخره است که شماها تو تخت خوابتون
نتونید خوب دراز بکشید
ننگ‌آور‌ئه
ننگ‌آور برای آسایش‌گاه
ننگ‌آور برای نوان‌خانه
ننگ‌آور برای رئیس نوان‌خانه
ننگ‌آور برای دولت
مسخره است

همه با نگاهی سرزنش‌آمیز به هم نگاه می‌کنند

خانم خوب

شکایت کنید
شماها باید شکایت کنید
از حق‌تون دفاع کنید
مقاومت کنید
اعتراض کنید
بوریس

به بوریس نگاه می‌کند

بوریس یک تخت خواب بلند داره
تخت خوابی که تو اون می تونه خوب دراز بکشه
این کم ترین چیزی ته که حق داره از من بخواد
یک تخت خواب که تو اون بتونه خوب دراز بکشه
رو به بوریس

مگه نه

تو می تونی تو تخت خوابت خوب دراز بکشی
بوریس سر تکان می دهد که آری

خانم خوب

به دوست هات بگو که تو
می تونی خوب دراز بکشی
اگه بخوایی
ولی اون هیچ وقت خوب دراز نمی کشه
هیچ وقت
من می دونم که اون هیچ وقت خوب دراز نمی کشه
ولی اگه بخواد خوب دراز بکشه
می تونه خوب دراز بکشه
تخت خواب اون تخت خواب شوهر اول من ته
شوهر اول من یک ونود بود

رو به بوریس

بگو که تو تخت خوابت می تونی خوب دراز بکشی
اگه بخوایی

بوریس سر تکان می دهد که آری

خانم خوب

بوریس فقط می خوره و می خوابه
جز این هیچ کاری نمی کنه
من کسی رو سراغ ندارم

که به این خوبی بخوابه

و به این زیادی بخوره

معلول

خانم محترم شما خودتون قضاوت کنید

خیلی بدئه که آدم نتونه تو تخت خوابش درست دراز بکشد

معلول

افتضاح‌ئه

معلول

افتضاح

همه

درهم درهم

افتضاح

معلول

که آدم مجبور باشه تو تخت خواب کوتاه بخوابه

پیرترین معلول

مجبور باشه بخوابه

رو به خانم خوب

و نتونه خوب دراز بکشه

شما خودتون خبر دارید

که پا نداشتن یعنی چه

شما خودتون می‌دونید پا نداشتن

و شب‌ها خوب درازنکشیدن یعنی چه

معلول

رئیس نوان‌خانه به ضرر ما چوب صرفه‌جویی می‌کنه

معلول

و میخ

معلول

و چسب

معلول

پول

دو معلول

ملافه و تشک

معلول

ما تو تخت خواب هائی می خوابیم
که به طور متوسط ده تا بیست سانت کوتاه تر از قدمون اند

معلول

تخت خواب هائی که ده تا چهل سانت
کوتاه تر از هیکل ما ند

معلول

قفس

چهار معلول

قفس قفس قفس

همه

درهم درهم

افتضاح

معلول

من همیشه احتیاج دارم
حسابی دراز بکشم
ولی نمی تونم دراز بکشم

معلول

ما تو تخت خواب نمی خوابیم
تو جعبه می خوابیم

پیرترین معلول

می‌خندد

خوب گفتی تو جعبه

معلول

واقعاً

معلول

خانم محترم واقعاً

همه

تو جعبه تو جعبه

معلول

تنه‌ی بزرگ داشتن

یک جور بدببیری‌ته

و آدم‌ها اغلب تنه‌ی بزرگ دارند

دوست من ارنست آگوست تنه‌ی خیلی بزرگی داره

پاهاش کوتاه و بی‌ریخت بود

پیش خودمون بمونه پاهاش کمونی بود

ولی همون‌طور که خودتون می‌بینید تنه‌ش بزرگ برزگ‌ته

همین‌طور تنه‌ی کارل لودویگ

و تنه‌ی لودویگ ویکتور

و تنه‌ی هانس ارنست

و تنه‌ی ارنست لودویگ

و تنه‌ی هانس ویکتور

و تنه‌ی کارل لودویگ ویکتور

پیرترین معلول

همه‌ی تخت‌خواب‌ها یک‌اندازه‌اند

معلول

گفته‌ی او را اصلاح می‌کند

جعبه‌ها جعبه

پیرترین معلول

همه‌ی جعبه‌ها یک‌اندازه اند

معلول

به صدای بلند

جعبه‌های یک‌اندازه

دو معلول

جعبه‌های یک‌اندازه

همه

ما تو جعبه‌های یک‌اندازه می‌خواهیم

پیرترین معلول

این که من شخصاً کم‌تر از دیگران درد می‌کشم به خاطر این‌ته که

من تنه‌ی کوچکی دارم

رو به خانم خوب

همین‌طور که می‌بینید

از بدو تولد

همه می‌خندند

پیرترین معلول

رو به خانم خوب

همون‌طور که می‌بینید خانم محترم

ولی من پا‌های خیلی بلندی داشتم

بین افراد خانواده بلندترین پاها رو داشتم

تنه‌م به طرز وحشت‌ناکی کوچک‌ته

بچه که بودم

همیشه از این بابت غصه می‌خوردم

اون قدر غصه خوردم تا این‌که یک‌دفعه دیدم پا ندارم

تا این‌که به نوان‌خانه اومدم

من از دست خانواده‌م عذاب می‌کشیدم
از دست پدر و مادرم از دست برادر و خواهرم
همه‌شون مدام می‌گفتند کاش من پاهای به اون بلندی نداشته
کاش من تنه‌ی به این کوچکی نداشتم
خانم محترم مدام می‌گفتند
حالا تنه‌ی وحشت‌ناک کوچکم باعث شده
که زندگی راحت‌تری داشته باشم
این تخت خواب‌های کوتاه
معلول

گفته‌ی او را اصلاح می‌کند

جعبه‌ها
پیرترین معلول
این جعبه‌های کوتاه افتضاح اند
همه

درهم برهم
افتضاح
دو معلول
افتضاح
پیرترین معلول
حالا وضع بهتری دارم
می‌تونم خوب دراز بکشم
تخت خواب‌م برام
معلول

گفته‌ی او را اصلاح می‌کند

جعبه‌ت
پیرترین معلول
جعبه‌م برام کوتاه نیست

من این مزیت رو دارم که یک تنه‌ی وحشت‌ناک کوتاه دارم
پیش از تصادف

معلول

تعریف کن چه‌طور اتفاق افتاد
عالی تعریف می‌کنه

معلول

تعریف کن

بیرترین معلول

دوست ندارم

معلول

خانم می‌خواه بشنوه

بیرترین معلول

نه

معلول

فقط جمعه‌ها تعریف می‌کنه

امروز سه‌شنبه است

تو جنگ اتفاق افتاد

تا نام خوب

تو جنگ تو جنگ

اما دیگران پاهاشون رو

بعد از جنگ از دست دادند مثل من

بعد از جنگ

مگه نه

همه بعد از جنگ

خدمت‌کار خدمت‌کار

کی قهوه نداره

معلول

من قهوه ندارم

خانم خوب

یوهانا

لودویگ آگوست قهوه نداره

معلول

من خیلی ساده به پهلو دراز می‌کشم

نشان می‌دهد که چه‌طور به پهلو دراز می‌کشد

تا تو تخت خوابم

معلول

گفته‌ی او را اصلاح می‌کند

تو جعبه‌ت

معلول

تا تو جعبه‌م جا بگیرم

به پهلو که دراز می‌کشم دیگه هیچ دردی ندارم

یک بار دیگر نشان می‌دهد که چه‌طور به پهلو دراز می‌کشد

نگاه کنید این طوری

به پهلو دراز می‌کشم

یوهانا می‌خندد

خانم خوب

چرا می‌خندید

بگید ببینم چرا می‌خندید

مکث

معلول

قهوه‌ی داغ را به روی میز تف می‌کند

داغ‌ته

معلول پیر

از راه‌های مختلفی می‌شه
زندگی تو جعبه رو برای خودمون
قابل تحمل تر کنیم
کارل ارنست اغلب سرپا می‌خوابه
کی هم‌چو چیزی دیده

معلول

سرپا

معلول پیر

کارل ارنست بهترین راه رو انتخاب کرده
ولی مسلماً بهترین راه وجود نداره
شماها نمی‌تونید تنه‌های خودتون رو کوتاه‌تر از این بکنید
خودکشی هم نمی‌تونیم بکنیم
ما اغلب درباره‌ش حرف می‌زنیم
در این باره که کی و چه‌طور
چه‌طور و کی

پیرترین معلول

ما همیشه در این فکریم
که خودکشی کنیم

معلول

من همیشه به این فکر م

معلول

همیشه

معلول

بله

معلول پیر

ولی ما این کار رو نمی‌کنیم

اگه بخواییم بکنیم می‌بایست همه با هم بکنیم
دسته‌جمعی
در یک لحظه‌ی واحد
معلول
همه در یک لحظه

با حرکت دست و سر بریدن گلو و حلق آویز کردن را نمایش می‌دهد
پیرترین معلول
ولی ما این کار رو نمی‌کنیم
درباره‌ش فکر می‌کنیم
درباره‌ش حرف می‌زنیم
ولی اقدام نمی‌کنیم
خانم خوب

من با رئیس نوان‌خانه حرف می‌زنم
که به تون تخت‌خواب‌های بلندتر بدنند
به مناسبت روز تولد شوهرم
به شماها
تخت‌خواب بلندتر هدیه می‌کنم
دو معلول

جعبه جعبه
خانم خوب
خیریه‌ئی که من سالانه می‌پردازم باید در درجه‌ی اول
خرج تخت‌خواب‌های بلندتر بشه
قبول یوهانا
به این‌ها تخت‌خواب بلندتر می‌دیم
تخت‌خواب‌هائی که بتونند توش خوب دراز بکشند
رو به پوریس

می‌شنوی

من به این‌ها تخت‌خواب بلندتر می‌دم
تخت‌خواب‌هایی که بتونند توش خوب دراز بکشند
به مناسبت روز تولد تو
می‌شنوی

بوریس سر تکان می‌دهد که آری

خانم خوب

بسیار خوب تخت‌خواب بلندتر
خدمت‌کار خدمت‌کار

دو معلول

جعبه

خانم خوب

هر تخت‌خوابی یک جور جعبه است
خدمت‌کار خدمت‌کار هدیه‌ها

رئیس نوان‌خانه که از آدمی‌زاد به دور نیست

خدمت‌کارها هدایا را از روی میز می‌آورند و جلوی بوریس
روی هم می‌چینند معلول‌ها به نشان تعجب صداهائی از
خود در می‌آورند وقتی هدایا جلوی بوریس روی هم چیده
شد طبیل پیش روی اوست بوریس چوب‌ها را به دست
می‌گیرد و سه ضربه به طبیل می‌زند

خانم خوب

طبل هدیه‌ی ارنست لودویگ ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

قره‌نی هدیه‌ی ارنست آگوست ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

نوار کاغذ رنگی هدیه‌ی کارل ارنست ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

جغ جغه هدیه‌ی ارنست لودویگ آگوست ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

بطری هدیه‌ی کارل لودویگ ویکتور ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

کلاه هدیه‌ی کارل ویکتور ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

کتاب هدیه‌ی کارل آگوست ارنست ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

کلاغ خشک شده هدیه‌ی کارل ویکتور ارنست ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

طناب بازی هدیه‌ی ارنست آگوست کارل ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

دوربین هدیه‌ی آگوست کارل ویکتور ته

معلول سر تکان می‌دهد

خانم خوب

سیب‌ها هدیه‌ی یوهانا ست

رو به یوهانا

شنیع

رو به بوریس

چکمه‌های نظامی که همیشه طالبش بودی
هدیه‌ی من اند
زیرشلواری‌های بلند هدیه‌ی من اند
کراوات قرمز هدیه‌ی پدر روحانی‌ته
بوریس سه ضربه به طبل می‌زند

خانم خوب
مسلماً طبل

بوریس سه ضربه به طبل می‌زند

خانم خوب
طبل مسلماً

بوریس سه ضربه به طبل می‌زند

خانم خوب

رو به بوریس

بزن طبل بزن

بوریس شش ضربه به طبل می‌زند و در طول آن

پیرترین معلول

رو به خانم خوب

ما مدام تو این فکر ایم که خودکشی

از چه راهی برای ما

قابل تحمل‌تر ته

معلول

همیشه تو فکر یم که با چی

و از چه راهی

معلول

با ملافه

با دست‌مال

معلول

با چاقوی آش پزخانه

معلول

یا پریدن از پنجره

معلول

ما مدام به این چیزها فکر می کنیم

جز این فکر دیگه ئی نداریم

معلول

این تنها سرگرمی ماست

معلول

ما این کار رو نمی کنیم

ولی درباره ش حرف می زنیم

جوان ترین معلول

من خواب دیدم این کار رو کرده م

با کراوات

بوریس بطری را به لب می برد و می نوشد

با کراوات قرمز

و هیچ کدوم تون متوجه نشدید

پیرترین معلول

اون جز این خوابی نمی بینه

معلول

من همیشه خواب می بینم

دارم شماها رو می کشم

بوریس جف جفه را به صدا در می آورد

معلول

رو به کنار دستی خود

داری زیادی می خوری

خانم خوب

بردارید بردارید

بخورید بخورید

باید همه ش رو بخورید

بوریس شش ضربه به طبل می زند

خانم خوب

درحالی که به او نگاه می کند

طبل بعداً

چند وقت ته انتظار این جشن رو می کشم

تمام سال انتظار این جشن رو می کشم

انتظار روز تولد بوریس

انتظار شما

خدمت کار خدمت کار

شوهر من از شما خیلی حرف می زنه

هرچند که خیلی چیزها رو نمی گه

به قول اون شما همه

به ویژه شنبه ها با هم

تصنیف می خوندید

تصنیف دُم جنبانک رو می خوندید

بوریس کلاغ خشک شده را بر می دارد و سر دست می گیرد

خانم خوب

من تصنیف را به یاد می آورد و می کوشد آن را بخواند

تو تاریکی تو تاریکی

خیلی وقت ته نمی پره

تو تاریکی تو تاریکی

خیلی وقت ته نمی پره

ناگهان با لحن آمرانه

بخونید این تصنیف رو بخونید
می‌خوام اون رو بشنوم
همه به هم نگاه می‌کنند خانم خوب می‌خواند معلول
شروع به خواندن می‌کند دو معلول با آن‌ها هم‌آواز می‌شود
شش معلول با آن‌ها هم‌آواز می‌شوند

همه‌ی معلول‌ها

آرام می‌خوانند بلندتر بعد دوباره آرام

تو تاریکی تو تاریکی
خیلی وقت نه نمی‌پره
تو تاریکی تو تاریکی
خیلی وقت نه نمی‌پره

معلول

صبر کنید صبر کنید
یک بار دیگه از اول

بوریس با آن‌ها هم‌آواز می‌شود و با طبل به صدای بسیار آرام
ضرب می‌گیرد

همه

تو تاریکی تو تاریکی
خیلی وقت نه نمی‌پره
تو تاریکی تو تاریکی
خیلی وقت نه نمی‌پره
رو یک شاخه نشسته بود
رو یک شاخه نشسته بود

ترانه را قطع می‌کنند

معلول

با شکم پر نمی‌شه آواز خوند

بوریس هرچه سریع‌تر چهار ضربه به طبل می‌زند

پیرترین معلول
شکم‌های ما پُرند
آواز با شکم پُر جور در نمی‌آد
بوریس هرچه سریع‌تر چهار ضربه به طبل می‌زند
خانم خوب

زیر لب
تو تاریکی تو تاریکی
معلول با او زیر لب می‌خواند
پیرترین معلول

رو به او

خفه شو

رو به خانم خوب

این آوازخوندن بلد نیست
اصلاً آوازخوندن بلد نیست
بین ما هستند کسانی که
اصلاً آوازخوندن بلد نیستند
خانم عزیز ما آواز می‌خونیم
یا به خودکشی فکر می‌کنیم
بوریس هرچه سریع‌تر چهار ضربه به طبل می‌زند

خانم خوب

این واقعیت داره که تو نوان‌خانه حشره پیدا می‌شه

پیرترین معلول

عین واقعیت ته خانم عزیز

عین واقعیت

تو نوان‌خانه حشره پیدا می‌شه

و تو تخت‌خواب‌های نوان‌خانه از همه‌جا بیش‌تر

این عین واقعیت ته

خانم خوب

من حرف شوهرم رو باور نمی‌کردم
بوریس هرچه سریع‌تر چهار ضربه به طبل می‌زند
چون او جز این طبل چیزی نداره
رو به بوریس

مگه نه من حرف تو رو

رو به دیگران

در هر فرصتی مشغول خوردن ته
راست ته که اگر شکایت کنید
تنبیه می‌شید
اگه به خاطر حشرات به رئیس نوان‌خانه شکایت کنید
همه سر تکان می‌دهند که آری

پیرترین معلول

خانم عزیز واقعیت این ته که
ما اجازه داریم شکایت کنیم
ولی شکایت فایده‌ئی نداره

معلول

ابداً

جوان‌ترین معلول

ابداً

خانم خوب

شوهر من هیچ وقت شکایت نمی‌کرد
مگه نه

شوهر من هیچ وقت شکایت نمی‌کرد
ترجیح می‌داد هر بلائی رو تحمل کنه ولی شکایت نکنه
بوریس هرچه سریع‌تر چهار ضربه به طبل می‌زند

خانم خوب

رو به بوریس

مگه نه تو ترجیح نمی‌دادی هر بلائی رو تحمل کنی ولی
شکایت نکنی

بوریس هرچه سریع‌تر چهار ضربه به طبل می‌زند

خانم خوب

یک بار جلوی یکی وایستاد

جلوی آرایش‌گر

جلوی آرایش‌گر نوان‌خانه

معلول

اون خوک

همه

درهم برهم

آرایش‌گر یک خوک نه

معلول

همه رو اذیت می‌کنه

صورت همه رو زخمی می‌کنه

گوش رو

پشت سر رو

گردن رو

چانه رو

معلول

هر جائی رو که بشه

هر جائی رو بخواد

خانم خوب

آرایش‌گرها همه خوک اند

معلول

مثل دکترها

معلول

دکترها همه خوک اند

همه

درهم برهم

خوک اند پدر سوخته اند

پدر سوخته پدر سوخته

خوک

دکترها خوک اند و پدر سوخته اند

جوان‌ترین معلول

خوک

خانم خوب

عجیب‌ته

همه‌ش

عجیب‌ته

همه

خوک پدر سوخته

پیرترین معلول

مدت‌هاست که نوان‌خانه به یک

مقررات جدید نیاز داره

همه

مقررات جدید

بوریس شش‌بار و هربار شدیدتر چهار ضربه‌ی سریع دو

ضربه‌ی آرام به طبل می‌کوبد در همان حال

معلول

هر ماهه بازرسی دقیق

معلول

از بالا

معلول

بازرسی دقیق

همه

درهم درهم

بازرسی دقیق

دقیق بازرسی

جوان ترین معلول

اخراج اخراج

همه

درهم درهم

اخراج اخراج

پرستارها نزدیک می شوند

همه

اخراج اخراج

خانم خوب

ساکت ساکت

بوریس شش بار و هربار شدیدتر از پیش چهار ضربه‌ی سریع

و دو ضربه‌ی آرام به طبل می‌کوبد

در همان حال

خانم خوب

ساکت ساکت

همه

اخراج اخراج

غذای بهتر

ملافه‌های تمیز

پیش پرده‌ی یکم

اتاق خالی، در و پنجره‌های بلند

خانم خوب سمت راست

یوهانا با یک میز از سمت چپ وارد می‌شود

و میز را نزدیک خانم خوب بر زمین می‌گذارد

خانم خوب

چه هوای سردی

یوهانا میز را کمی بیش‌تر به سوی او می‌شیراند

و خود پشت سر او می‌ایستد

خانم خوب

وای چه هوای سردی

برام پتو بیارید

سردم شده

چون یک ساعت‌ه که این‌جا نشسته‌م

و از جام تکان نمی‌خورم

یوهانا قصد رفتن دارد

خانم خوب

صبر کنید

صبر کنید

صندلی‌های چرخ‌دار نو
صندلی‌های چرخ‌دار نو
صندلی‌های چرخ‌دار نو

معلول

پرستارِ بیش‌تر
دکتر بی‌عار کم‌تر

معلول

دکترها بی‌عار ند

معلول

خوک اند

همه

درهم درهم

صندلی چرخ‌دار نو
امکان تحرک بیش‌تر
داروی بهتر
تحرک

معلول

یک آرایش‌گر تازه

بوریس شدیدتر و شدیدتر به طبل می‌کوب؛

همه

درهم درهم

جراح جدید

جراح جدید

اخراج

خانم خوب

ساکت ساکت

در نوان‌خانه هیچ تنوعی نیست

هنرمندها نمی‌آند برنامه اجرا کنند
برنامه‌ی رقص یا کتاب‌خونی
سخن‌رانی‌های سیاحتی
چشم‌بندی فال‌گیری
نوان‌خانه از هیچ هنرمندی دعوت نمی‌کنه
دست‌کم یکی که برای شما کتاب بخونه
یکی که کبوتر یا سگی رو غیب‌کنه
تا از بروز افسردگی
دست‌کم افسردگی‌های وحشت‌ناک
بوریس هرچه شدیدتر به طبل می‌کوبد
خانم خوب

فریادکشان
در مواقع بحرانی برای من کمک بزرگی نه که
کتاب‌خونم برام کتاب بخونه
به یوها نا نگاه می‌کند
یوها نا کتاب بخونه
من فکر می‌کنم اگه گه گاهی
اگه گه گاهی یک آدم خوش‌مزه
بوریس شدیدتر از پیش به طبل می‌کوبد
خانم خوب
یک آدم خوش‌مزه یا یک آدم خیلی فهمیده
به نوان‌خانه بیاد

معلول
ما به هنرمند احتیاجی نداریم
ما احتیاجی به برنامه‌ی هنری نداریم
خانم خوب
بله اما

بوریس شدیدتر از پیش به طبل می‌کوبد

پیرترین معلول

نیاز ما غذای بهتر نه

تخت خواب بلندتر

بهبود وضع عمومی ما

خانم عزیز خانم محترم مسئله‌ی ما هنرمند نیست

مسئله‌ی ما آدم فهمیده نیست

ما خودمون سر هم دیگه رو خوب گرم می‌کنیم

ما برای خودمون فلسفه‌ی مخصوص داریم

همه سر تکان می‌دهند که آری بوریس دوازده بار با شدت

هرچه پیش‌تر و به سرعت به طبل می‌کوبد، سپس بدون آن‌که

دیگران متوجه شوند مثل مرده با سر به روی میز می‌افتد

برترین معلول

مثلاً لودویگ ویکتور

می‌تونه خودش رو غیب کنه

هر وقت سوت مخصوصش رو بزنه

به قول خودش سوت غیب‌شدنش رو بزنه

یک دفعه ناپدید می‌شه

و دیگه دیده نمی‌شه

غیبش می‌زنه

یا ارنست آگوست

که می‌تونه از خودش دو تا ارنست آگوست بسازه

و اگه لازم باشه حتی سه تا

خانم عزیز باورتون نمی‌شه

اما در مورد ارنست لودویگ ویکتور

هی ارنست لودویگ ویکتور به خانم نشون بده

که چه هنری داری

نشون بده به جای یکی چهارتا سر داری
چهارتا سر یک جور یا دست کم کاملاً شبیه به هم
به خانم نشون بده چه هنری داری
معلول سر تکان می دهد که نه

پیرترین معلول

دوست نداره
وقتی دوست نداره نمی شه
می گه نمی شه
می گه البته قابل فهم هم هست
وقتی چهارتا سر داره
احساس می کنه چهاربرابر درد می کشه
درد چهارتا سر چهاربرابر یک سر نه
خانم عزیز حالا خودتون فکر چهاربرابرش رو بکنید
ارنست لودویگ ویکتور ناراحت نباش
ما هربار از این تعجب می کنیم
که جا برای هر چهارتا سر هست
به خصوص که یک سر هم روی گردنش سنگینی می کنه
ارنست لودویگ ویکتور خودش هم تعجب می کنه
نه خانم عزیز ما سر هم دیگه رو خوب گرم می کنیم
اما خانم عزیز کاری رو که لودویک کارل ارنست می کنه
بهتر نه اصلاً بازگو نکنم
یا کاری که کارل ویکتور ارنست می کنه
کارل ویکتور ارنست بدون درد گوشت تن خودش رو می بزه
نه خانم عزیز نه
یا کارل لودویگ ارنست
نه خانم عزیز نه
بوریس گاهی برای چند لحظه این تصور رو در ذهن ما به وجود

می‌آورد
 که پا داریم
 ولی همیشه تو این کار موفق نبود
 این کار شاق نیاز به تمرکز ابرانسانی داشت
 گاهی که آرزو می‌کردیم
 بی‌هوده
 انتظار این احساس رو می‌کشیدیم
 کارل آگوست این توهم رو برای ما به وجود می‌آورد
 که پادشاه ماست
 ما روی سر اون تاج می‌بینیم
 و به نظرمون می‌رسه که دماغش با اون لپ‌های سرخ شاهانه‌ش
 تناسب داره
 ارنست آگوست اغلب به خودش می‌گه سردار
 کارل ویکتور سگ فلاکت‌زده‌ئی که
 عمرش به عوعو و واق‌واق گذشته
 خانم عزیز ما هروقت قولنج نداشته باشیم
 رودل نکرده باشیم یا دچار دیگر مشکلات جسمی نباشیم
 برای هم از اشتباهات و بی‌احتیاطی‌هائی تعریف می‌کنیم
 که باعث شد پای خودمون رو از دست بدیم
 کارل لودویگ پاهای خودش رو تو فرانسه
 کارل آگوست تو انگلستان
 ارنست لودویگ تو ایرلند از دست داد
 من خودم تو میدان شهر پادربورن
 پاهای ارنست لودویگ آگوست رو دکترها
 در یک تشریفات دردناک قطع کردند
 در مورد من هم همین‌طور
 یک سگ سگ‌گرگی

که مال یک مباشر نورنبرگی بود
هر دو پای من رو گاز گرفت
دکترها مجبور شدند ظرف سه روز
اون هم در هوای گرم و خشک
قطع شون کنند
خود من بعد از سه هفته
وقتی از بی هوشی در اومدم
متوجه شدم

معلول

از بی هوشی

پیرترین معلول

این بازی «به دور دست‌ها برو» که ما بازی می‌کنیم خیلی قشنگ
ئه

به انگلستان که می‌رسیم

انگلیسی حرف می‌زنیم

به فرانسه که می‌رسیم

فرانسوی

غیر از این هم البته نمی‌شه

یا این که ادای سگ در می‌آریم

و واق‌واق‌کنان وقت می‌گذرونیم

یا ادای گاو در می‌آریم

و می‌گذاریم بدوشن مون

شک نیست که بعد از من ارنست لودویگ ویکتور از همه

فهمیده‌تر ئه

اون اون قدر از ادبیات سطح بالا حرف می‌زنه

تا ما بگیم خفه شه

ولی خانم عزیز هنر کارل ارنست از همه بزرگ‌تر ئه

کارل ارنست جلوی چشم ما سر خودش رو قطع می‌کنه
و تو هوا به اون سیلی می‌زنه
اون قدر سیلی می‌زنه که ما دیگه تحمل دیدن نداریم
و همیشه بعد از این که سرش رو دوباره کار می‌گذاره
می‌گه حالا صاحب یک سر نو شده
و می‌تونه زندگی رو بهتر بفهمه
می‌بیند که همه خسته شده‌اند

رو به خانم خوب
خانم عزیز همون طور که می‌بینید
همه چی خورده شده
گذشته از این ما همه خسته ایم
خمیازه می‌کشد
می‌بیند همه خسته ایم
گمان می‌کنم وقتش نه که ما بریم
همه با آرنج به پهلوی هم می‌زنند

معلول

غذای خوب

پیرترین معلول

رو به خانم خوب

خانم محترم غذای خوب
یک جشن تولد خوب
هروقت صحبت شماست
صحبت از خوبی نه
همیشه صحبت از خوبی نه
رو به همه

تشکر کنید

از خانم تشکر کنید

تشکر کنید از خانم

همه

درهم درهم

تشکر تشکر

تشکر تشکر

معلول بوریس را تکان می‌دهد

پیرترین معلول

بوریس

معلول چندین بار بوریس را تکان می‌دهد

همه به بوریس نگاه می‌کنند ناگهان

یوهانا

مُرده

فریادکنان

مُرده

رو به خانم خوب

مُرده

بوریس مُرده

همه به جز خانم خوب یا خودشان صندلی چرخ‌دارشان را

به حرکت در می‌آورند یا پرستارها و خدمت‌کارها همه در

سکوت کامل به پشت صحنه می‌روند همین‌که خانم خوب

با مرده‌ی بوریس تنها می‌شود قه‌قهه‌ئی وحشت‌ناک سر

می‌دهد

پرده.

توماس برنهارت و جشن تولد بوریس

توماس برنهارت، فرزند پدر و مادری اتریشی، در سال ۱۹۳۱ در هلند به دنیا آمد. پدرش دهقان زاده، و مادرش دختر نویسنده‌ئی بود به نام یوهانس فریمبیشلر. برنهارت نوزادی ناخواسته بود و به ناچار سال‌های آغازین زندگی خود را در خانه‌ی پدربزرگ مادری‌اش گذراند. در دوران کودکی، پدربزرگ در گردش‌های روزانه با لحنی پرطول و تفصیل و ثقیل مدام زیر گوش او می‌خواند که باید به موفقیتی دست یابد که پیرمرد خود از آن محروم مانده بود. پس از مرگ پدر، مادر برنهارت در سال ۱۹۴۳ رسماً ازدواج کرد و با شوهر خود به باواریای علیا رفت. برنهارت از پاییز ۱۹۴۳ تا پاییز ۱۹۴۴ در زاسبورگ در مدرسه‌ئی شبانه‌روزی به سر برد. سپس تا پایان جنگ جهانی دوم در یک باغداری کارآموزی کرد. سرانجام در سال ۱۹۴۶ ناپدری و مادرش به اتریش بازگشتند و در زاسبورگ اقامت گزیدند. برنهارت در ۱۹۴۸ به سینه‌پهلوی دچار شد و در بهار ۱۹۴۹ بیماری‌اش چنان شدت گرفت که به ناچار برای مدتی طولانی راهی بیمارستان شد. پدربزرگ‌اش در فوریه‌ی ۱۹۴۹ درگذشت. مرگ مادر در ۱۹۵۰ رخ داد. برنهارت تا ۱۹۵۱ در بیمارستان بستری بود و همان‌جا برای نخستین بار به نوشتن رو آورد. در ۱۹۵۲، پس از ترک بیمارستان، در آکادمی موتسارتیوم در رشته‌ی موسیقی و هنرپیشگی به تحصیل پرداخت. در ۱۹۵۷ تحصیلات خود را با نگارش رساله‌ئی درباره‌ی آنتون آر تو و برتولت برشت به پایان برد و از همان سال حرفه‌ی نویسندگی را برگزید.

میراث ادبی برنهارت از جمله چهار رمان است به نام‌های *بخ‌بندان*، *آشفتنگی*، *معدن آهک* و *بازبینی*. این آثار همراه با چهار نمایشنامه به نام‌های *جشن تولد بوریس* (جشن برای بوریس)، *کوتاه فکر و دیوانه*، *شکارچیان* و

نیروی عادت و چهار مجموعه داستان از ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵ نوشته شدند. از این سال به بعد، برنهارت بیش‌تر به نوشتن نمایش‌نامه و شرح زندگی خود پرداخت. حاصل این دوره از فعالیت او چهارده نمایش‌نامه و پنج زندگی‌نامه‌ی شخصی بود که آخرین آن‌ها به نام کودک در ۱۹۸۲ انتشار یافت. آخرین نمایش‌نامه‌ی برنهارت به نام *الیزابت دوم* در ۱۹۸۹ برای نخستین بار روی صحنه رفت. برنهارت در ۱۲ فوریه‌ی همین سال چشم از جهان فرو بست.

نخستین نوشته‌های برنهارت شعر بود و متن‌های کوتاه ادبی یا دیالوگ‌های نمایشی. در این نوشته‌ها بسیاری موضوعات و موتیف‌ها مطرح می‌شوند که او در آثار بعدی خود ابعاد گوناگون آن‌ها را با استادی تمام گسترش داد. یأس و ناامیدی از سرمای حاکم بر زندگی انسان‌ها، نظام‌های از عاطفه‌نی که بر طبیعت و جامعه‌ی بشری حاکم است، و نیز تلاش عبث انسان‌ها در راه شکستن دیوار تنهایی خود از طریق حرّافی‌های بی‌پایان مهم‌ترین این موضوعات و موتیف‌ها هستند. برنهارت در آثار خود تا حد ممکن از «واقعیه» و «توصیف» اجتناب می‌کند تا از این طریق گریزناپذیری تنهایی انسان را به نمایش بگذارد.

جشن تولد بوریس نخستین نمایش‌نامه‌ی برنهارت، حدیث زندگی جمعی است. زنی بیمار و فاقد پا، نشسته بر صندلی چرخ‌دار، واقعیت را مطابق توهمات خود تجسم می‌کند و در پرده‌ی سوم، در سال‌روز تولد شوهر خود، برای او جشنی مرگ‌بار بر پا می‌کند که شرکت‌کنندگان در آن سیزده معلول‌اند. در این نمایش‌نامه، واقعیت نمودی هرچه کم‌رنگ‌تر دارد. تنگی فضا، تقصص عضو، و اختصار کلام نشان‌دهنده‌ی روابط بی‌روح انسان‌هاست. این نمایش‌نامه را می‌توان یک رقص مرگ مدرن دانست. توماس برنهارت می‌گوید: «موضوع آثار من مرگ است، زیرا زندگی موضوع آثار من است، به گونه‌ی نامفهوم، بی‌کم‌ترین سوء تفاهم.»

اولی ها، چنان که از نام آن پیداست، آثاری را شامل می شود که یا اولین اثر چاپ شده ی نویسنده ی ایرانی است، یا اولین ترجمه یی است که از نویسنده یی به فارسی منتشر می شود؛ پس می توان گفت هدف از انتشار این مجموعه «معرفی نویسندگان از طریق آثار آن ها» است، چه این نویسنده ها قدیمی باشند، چه تازه پا؛ چه در ایران و جهان آشنا باشند، چه ناآشنا. غرض فراهم ساختن امکانی است برای آنان که به هر دلیلی امکان معرفی شان نبوده است و احتمالاً با معیارهای رایج نشر امروز نیز چنین امکانی برای آن ها فراهم نیست.

جشن تولد بویس اثر توماس برنهارت از آن گونه نمایش نامه هائی است که جوهر آن بیش تر در اجرا نمود پیدا می کند؛ نویسنده ی آن زندگی کوتاه داشت و در جوانی، در گرماگرم شهرت روزافزون جهانی اش، زندگی را ترک گفت. در جاهائی که حوادث و پدیده های تئاتری جهان را از نزدیک دنبال می کنند، او و ارزش کارهایش را به خوبی می شناسند. تلخی، طنز، ایجاز، اعتراض، و... امیدوار ایم نمایش دوست و نمایش گر ایرانی اگرهم گاه در درک و جذب زیبایی های آثاری از این دست، به سبب تفاوت های فرهنگی، آهسته آهسته پیش می رود، دامنه ی سلیقه و طیف معیارهای زیبایی شناختی و تئاتری اش گسترده تر و غنی تر شود.